# الدرر المنظومة



٢٣٧٩

هذا
الدّرر المنظومه

درة المنظومة

اثر طبع آیه... العظمی حاج شیخ

عبدالنبی عراقی رضوان الله علیه

قم . حضرت آیة الله آشیخ عبدالنبی نجفی عراقی

بسمه تعالی

این کتاب از جمله کتب خطی آیة الله العظمی الشیخ عبدالنبی عراقی است که

توسط ورّاث معظم له بکتابخانه فیضیه قم اهداء و وقف گردیده است بتاریخ ۲۸

فروردین ۱۳۷۴ برابر با هفدهم ذی القعده ۱۴۱۵ قمری

الاحقر مجتبی العراقی عفی عنه

بسم الله الرحمن الرحیم



فی الصانع بهر برهانه

بنام صانع اینکاخ زیبا | کمک خواهم کنم توصیف او را
همه بنده‌ات کور گشتند | بعرفانت بکفش‌های او را
همه دیده‌هاشان نشان خفتند | عزیزا گفته احوال آن را
برببین چسبید جزء اتم را | الهی کور کردی جملهٔ کان را
کی بکسیونا نمودند جزء اتم | یکی شد ماه دیگر شمس تابان
یکی ارض و دیگر عرش یا یاران | یکی انسان دیگر جن و ملک شد
یکی شیطان دیگر جو سماء شد | یکی آب و دیگر شد سطح آب
یکی باران دیگر شد ابر سطلم | یکی شیرین یکی تلخ و یکی شور
یکی شد مهربان دیگر جبار قهار | یکی صاحب جمال دیگری زشت
یکی خوشبو شده آن دیگری بو | یکی فصل بهار دیگری دی
کی این پارلمان تشکیل کردید | سفارش بیشتر تشکیل دادند
کو وقت آن نظام نظما بنا شد | اگر جملهٔ حکیمان جمع کردند
یکی حیوان دیگر نبات گردید | یکی نامی دیگر جماد گردید
یکی سرخ و دیگر سفید گردید | دیگر و قبیح دیگر لطیف گردید
یکی شد زهر نیشش زهر گردید | یکی شکر و او شهد گردید
یکی شد آتش کو زنده گردید | یکی یخ کشته او خشکنده گردید
چهل و هفت هزار رکن شد تعداد | که هر یک اجزا از دیگری شد
و هر یک با خواص خاص باشد | ز چوب و ریشه و برگ گل و میل
در حیوانات هم اینها حکم سازمانا | جمادات هم چنین احکام جاری است
همه بیب پارلمان تشکیل دادند | بنظم دائمی محکوم گردید
بد علم چنان متفق نمودند | همه هم فیلسوفان حیران بماندند
بشر هم خوش بود از وی تقاضا | و هر نظمی بپارلمان دنیا
خصوصا پارلمانهای طهران | الهی خود حکم ثابت اینها
شرایع را همه تغییر داده شد | عبادت سوی الهی ویران نمودند
عبادت را همه گمراه کردند | الهی حکم کن حاکم آست
بریشه خود بخندند اما گو به آرام | بعقل خود بخندند احمقان

چنین نقلی کرد اندر بیان اند | بغیر رب من کی است ناظم آن
اگر داری تو عقل و دانش و هوش | تأمل کن بخلقت و انواع کو شد
نه آدم از بهنه گردد هویدا | نه تخم از آدمی گردد پدیدار
تمام جانداران ز تخم حاصل آید | تمام تخم ز جانداران برون آید
لزوم انتهاء ما بالعرض را | بذاتی تو ضرورت دان آن را
تسلسل لازم آید یا که عودت | حکیمان این چنین گفتند آن را
صور یا واجب آمد یا که ممکن | و یا ممتنع محال آمد نظر را
دو فرضش نیست بحثی و کلامی | بسوم لازم آمد بحث ما را
که ممکن حیث ذاتش اقتضا نیست | وجودی یا عدم فی نفسه او را
پس هر شیئی بود محتاج علت | بسوی وی رویم ببینیم او را
اگر مثل خودش باشد محال است | چه گفتیم انتهاء ما بالعرض را
اگر واجب شدی مطلوب حاصل | چه آنکه ممتنع نا زاید او را
و یا گویند که اجسام به ببینیم | که دائم میرود یا ایستاده او را
از این باب است گفتند عالم حادث | که باید علتی البته او را
پس از وی نقل در علت نمایند | لزوم انتهاء ما بالعرض را
چنین گفتند و فیلسوفان رفتند | الٰهی تو جزاء حرف آن را
ولکن من ندانستم چه گفتند | تناقض دیدم آخر حرف آن را
معرف باید اجلی از معرف | لزوم آمد که باشد اعرف آن را
چه چیز اجلی بود از بود ربم | بود ثابت نمائی هست او را
هویدا آشکار است از همه چیز | چه برهان شد وجود رب ما را
بگفتم من وجودش نیست خارج | سراب است و اثر دان تو هم را
بخارج غیر حق چیزی بنا شد | که او شاهد بود بر بود او را
ظهورش موجب اخفاء گشته | بچه ثابت کنی تو بود او را
اگر خورشید ثابت بود دائم | نمی شد که کنیم اثبات او را
بظلمت کی توان اثبات کردن | که این نور است نظیری نیست او را

بغیر نور را چیزی ندیدیم    که او حجت بود بر بود برتم

بخارج نیست دو تا آنکه گوئیم    لزوم انتهاء بالصرف را

بخارج نیست دو تا آنکه گوئیم    وجود واجبی ایجادی را

تمام کائنات از ذره ذره    هویدا شد بجود بود وی را

هویدا جزء اثر چیزی نباشد    نه آنکه هست شد آن بود وی را

مراتب نیست مطلق نیست و تقیید    مگر آنها نیست و وحده نیست او را

چه وحدة را بکثرت میتوان دید    بلی ثانی تحقق نیست آن را

لذا وحدة باین معنی صحیح است    بخارج یک حقیقت دان تو او را

بیا بشنو تو از من این معمی    بچشم خویش دیدم یار خود را

بگفتم در شناسم وحدت را    عظیم است و بهالک نیز این را

تأمل کن در آثارش عزیزم    چه علم و قدرت است خلق او را

که عظمش رفته است از بی ثباتیت    با تقان عمل تشکیک عنا را

اگر طفل نمائیم حبس جائی    رسد عمرش بشصت هشتاد او را

نگوئیمش که خارج است اصلا    نبیند لحظه این جهان را

اگر خارج شود در روز یا شب    نظر افتد بآفاق جهان را

شود مدهوش تا روز قیامت    بغور آن نیست دیدن طاقت او را

نمی بینی که طفلان شیر گیرند    بجنگل چون زیاده دیده او را

چرا اگر که ما جرئت نداریم    ببینیم تا رسد گیریم او را

همانا کثرت رؤیته سبب شد    که بر در از بیننا است بود او را

دیگر احسان و لطفش غفلت او شو    تماشا کن تو سلطان یار وی را

ز ایران دخت و حملون قصه رو خوان    چه گونه غضب وی برد است او را

چه کوران میروند بهر دلیلی    چه کور را البته لازم دارد آن او

چه پایش قطع شد ز شاقلوسی    بود لازم دو پای چوب او را

تأمل کن بقدرت او چه کرده    چه علم و حکمت است جلّ علی را

ز اجناس و ز انواع ز افراد    چه اتقان است صنع ربّا را

ز حیوانات و نبات و هم معدن | چه صنعت کرده است خلاق وی را
تو دیدی در جهان دو فرد یکتا | تو در مجلس بنزدت حکم آن را
حکیمی گفته علت چیست وی را | سوا رد نقص بسیار است او را
نگر تو آدم و تکوین وی را | نگر تو جفت او خلقتش را
نگر تو قدرتش در حبس یونس | چهل روزی ببطن حوت او را
نگر جرجیس را جانم تو او را | که هفت مره نمود احیاء وی را
نگر تو قدرتش ایوب وی را | که باراند از فلک شمس طلا را
نگر تو قدرت مرد سی خود را | که ردشمس نمود است او را
نگر یسع چه گونه گشت ذی الکفل | برای شاه خود کنون بهشت را
خدا را سجده نمودن آن قبائل | پس از اسجاد وی عودة حواله
تو دیدی قصه طیراً ابابیل | بسنگ ریزهٔ چه قدرت او را
تو دیدی قصه نمرود نارش | چه گونی دیدان گونی او را
تو دیدی قصه فرعون موسی | بیک چوبی چه قدرت داد او را
تو دیدی باد عاد کوه ها | نمود این قدرت است رب جهان را
تو دیدی قدرتش در نوح جانا | نمایان کرد قدر علم وی را
تو دیدی مصحف یحیی یتیمی | بداد شق قدرت شق القمر را
تو دیدی قدرتش در ابن مریم | چه داد او را بر افلاک وی را
تو دیدی قدرتش در ابن یعقوب | غندسی را کنه قامی ما را
تو دیدی قدرتش در آل عمران | چه نه آیات شافی داد وی را
تو دیدی قدرتش در ابن داود | بیک ریک سنگ شد جهان را
تو دیدی قدرتش در دست داود | بیک سنگی بکشت جالوتیان را
تو دیدی قدرتش در چشم یعقوب | بیک کهنه منور چشم وی را
تو دیدی قدرتش در دست احمد | بشاه الوجه آن قوم دنی را
تو دیدی قدرتش در مرد خیاط | چگونه داد سکنی عرش خود را
تو دیدی کوه اشتر زاید آخر | بعذرا هم فصیح آید او را

ندیدی قدرتش از بهر یوسف ... زمین گفتا کمر بند نیست او را
ندیدی قدرتش از بهر یوسف ... شهادت داد طفل شیرخواره
ندیدی قدرتش بهر ذبیحش ... فداء نازل نمود از افلاک او را
بگفتا ای خلیلم خواب تو راست ... فداء کن اسماعیل را واکن او را
ندیدی قدرتش در دست داود ... ملاین گشت آهن دست وی را
ندیدی قدرتش در دست آصف ... که عرش ملکه را احضار او را
ندیدی قدرتش در بنت عمران ... بدون جفت عیسی داد وی را
ندیدی قدرتش در بنت عمران ... که رزقش را ز جنت داد وی را
ندیدی قدرتش در ابن مریم ... که در مهدش تکلم داد وی را
ندیدی قدرتش در ابن مریم ... که قدرت شد اسیر قصد وی را
با حیاء نفوس و دفع کرباتش ... دیگر چیزی که فرمود انجام او را
ندیدی قدرتش در ایلیا را ... که پیغمبر بود بر در عرش او را
یهودان منتظر رجعت نماید ... نصاری معتقد بر عود او را ۹
ندیدی قدرتش را در عزیرش ... اگر خر نیستی بنگر خر او را
چگونه زنده کردش بعد قرنی ... فرستادش سوی قومش برادر را
ندیدی قدرتش را لوط جانا ... چگونه خسف کردی امتش را
ندیدی قدرتش در دولت خود را ... چگونه زنده کرد چهار مرغ وی را
ندیدی قدرتش تو در یوحنا ... که پیغمبر بد بر در عرش وی را
دوباره عود کردی او بنا فتر ... چنین قدرت که داد اخبار او را
ندیدی صحبت یحیی تو جانا ... بظلمات ثلاثه داد او را
ندیدی جوششش خونش چو گواهی ... که حق بنمود قصاص بر قوم او را
نگر تو قدرتش بنت کوچکش ... پدر گفتا مگو سر خدا را
که ساکت کردی زاده دو سال ... دیگر اصلاً مزن تو حرف ها را
تا بعد از ده و دو ماه در عزا کرد ... که طفلم تو بودی لال چه اسرار است
طلب کردش بگفتا مر فرزند تو ... بگو عیبکه نفهمند نوع مردم
تکلم کرد حکمت نه بیان کرد ... در عالم هر چه بود همه او بیان کرد
بار ضا طلق هم ای عبد رشی ... مفصل و قصه را ای بیان کرد
چه چیز خدا ای اخر کور به تو ... هر چه روکنی او حجت او است

ندیدی قدرتش را در یهودان ... بر در تو یوم سبتش خوار جانا
بلکه در حفظ شد گو ثوا قرده (یکی) ... بلکه در خطاب گو ثوا خنازیر (یکی)

نگر تو قدرتش در شاه درفشان | که اصحاب رستی بودند جمله جزها
گرفته خون رسول خدا ز آنها | زمینها شد آتش بالا هم آتشها
نمود ابدان آنها آب چون یخ | که گو یا سرب بودی آب گشته
نگر تو قدرتش در منّ و سلوی | که نازل کرد بهر قوم موسی را
نگر تو قدرتش داود جانا | که کوهها اقتدا بنمود او را
بصبح و عصر تسبیح خدا را | همه ناس دیدند اقتدا او را
نگر در تیه بمانند چون قوم موسی | چگونه حبس کردی تا چهل سال
نگر تا بیل و تعلیم غلامش | نگر ها بیل و تغییر بلادش
نگر تو قدرتش در جفت فرعون | دعاء شد مستجاب در زنده جنت
بگفتا آسیه ای بار الها | بفرما دیم برس از دست شداد
نگر تو قدرتش در ذات اخدود | نسوزانید آتش جسم وجها را
باسم رب بتیرش کرد هلاکش | اللهی تو حکم تو بینا الها
نگر تو قدرتش در حفظ موسی | بدست یار خفه جز بیل دمی را ۹
نگر تو قدرتش در حفظ موسی | بدست دشمنش پرورده او را
نگر تو قدرتش ابنا ذکریا | که یحیی بود در حال صبی بت
بدادش هم کتاب و هم نبوت | شنیدندش عموم شیئی عالم
نگر تو قدرتش اندر سکندر | پیمبر بود رومی صاحب قرنا
بگشتند سه چو باره زنده کردش | بداده ملک دنیاء شرقا و غربش
و هم چشمش بشب روشن نمودی | بدیدی هر چه بد چون روز روشن
نگر تو قدرتش اندر حبیبش | که بد بنار قومی شد هلاکش
نگر تو قدرتش ذی الکفل نبی را | نجات امتان انبیاء را
نگر تو قدرتش شمعون و یاران | بر و اشغل کیته آنها چه کردند
نمودند مرده زنده کور بینا | دیگر برص صحیح چیز دیگر
نگر قدرت چه کرد اینجا عزیزم | کروهی خسف و جمعی را بجنت
نگر تو قدرتش نمرود و جنگش | که اعلا نا حرب داد او ربنا را
بپاش داد با کی نیست فردا | شویم ما حضر یا شما جنگ وبی را

بگفتا جبرئیلا چیست احقر — ز خلق ما بیا نشان تو الا
بگفتا ربّنا جملهٔ خلایق × — بنزد قدرتت کوچک اورا
ولی در بینشا الهنا منا کمانم — که پشه احقر است من دانم اورا
تو دیدی قدرتش در خلق هامل — که با در بود بجوز نمرود ابرا
تو دیدی قدرتش در نار با خدیو — رضیعی چون تکلم کرد ای تو را
ندیدی قدرتش باغ ارم را — که سرشان دگر بر بام گاه روی ها
که صاحب سوی تا صاحب کرو با جما — بقیة سیل بغد دوم کرد ویرا
ندیدی قدرتش در ریگ ابابیل — که هر سجیل بداد ما آب ویرا
ندیدی قدرتش اندر سماعیل — که زنده کرد وی را بود کشتن
بداد شه اختیار انتقام مش — بگفتا من حسین را مقتدا
نگر تو قدرتش در سیر احمد — بمعراجش نمود سبحان وی را
ارائه داد وی را آیة خود — ز کبری هر چه بود کبری خود را
نگر تو قدرتش جانا در الیاس — که پر داد ما بوی بر وش بجنت
نگر تو قدرتش در خضر جانا — بداد آب حیات را اسرار اورا
معلم کرد بر موسی کلیمش — که جاهل گشت موسی علم ویرا
بنا در طاقت علمش عزیزم — چه رخصت خواست بر کشتی و یارش
نگر تو قدرتش در ملک قارونا — دیگر باره تو قدرت خسف اورا
تو دیدی قدرتش در ام احمد — نمودی حفظ وی از دست زرتاه
تو دیدی قدرتش در نار صحراء — نمودی حفظ وی را از دست کفار
ندیدی سامری لا مساسش — ندیدی سامری قارون اسحق
تو دیدی آب جاده کرد آخر — تو دیدی آب روزنا کرد آخر
تو دریا شنیدی باند ادخل — چه حیث خدایی آخر کور بازم
نگر تو قدرتش اصحاب غارها — ز سگ کمتر شدی چون نازنین اورا
نگر تو قدرتش در ذکریا — چگونه زنده کرد بچه قطع ویرا
نگر تو قدرتش در خضر جانا — که اصلاحات تعالم داد ویرا
نگر تو قدرتش در دانیالش — تا چهل شیر حفظ گشت ویرا
جلب مش داده از شیرش بیا بود — نمودش فرش که ابقاء دادار دادورا
نگر ابن سلیمانا ز میا را — جن تش خلق هدهدش می نداورا
گرفت بیمانان بخت بلقیس — دهد باد بابل امنیت اورا
نگر تو قدرتش در بخت بلقیس — که سکه داد ما بخدا بخت اورا

ندیدی قدرتش را در شعیبش — که اصحاب ایکه بودند قوم وی را

بسوزانید ایکه را با بر حق — واهلش نیز ماهی بود وی را

وصیحه جبریل چو زد بر ایشان — که آثاری نماند مر قوم وی را

ندیدی قدرتش را در بقتیل — زبان گاو کشته زنده او را

بگفتا قاتلم ابنا اخیم — بغیرش نیست جرم و جرم او را

ندیدی قدرتش در نطق بلعم — فتاد موسی بتیه سالها نا دهان

ندیدی قدرتش را تو بموسی — ستد از وی کمال و قدرتش او را

ندیدی قدرتش را بعد طالوت — بحنظل داد و کرد پیغمبر او را

بهاربه کرد هلاک بردکرا — تمام قوم خود ، تلذف وی را

تو دیدی قدرتش را در شموئیل — که دادی سلطنه جالوت خود را

ستاند از قوم کافر ادسکینه — و زنده کرد هفتاد الف آن را

تو دیدی قدرتش الیاس جانا — حیات دائمی دادی مر او را

تو دیدی قدرتش در آن نصوحا — که قصر بر طلوع داد او را

رها کرد بخودی تو به جانا — بنام شد مسجد اقصی در آنی

تو دیدی قدرتش را نزد یوشع — که خورشید سماء السماد وی را

بهفتاد و دو سه عت بکم و بیشی — عمالق کشت بهزودیا شعرت او را

نکر تو قدرتش در باغ شداد — که هست کسی ندیدست مر او را

نکر تو قدرتش در شاه تبع — مسخر کرد عالم ایمان او را

با حمد قبل از هفتصد سال جانا — با عجاز مدینه بکه او را

نکر تو قدرتش را هم در ادریس — چه گونه کشت هم زنده کرد او را

تو مهلائیل و سه را قدرتش بین — که هر که دید بیهوش کرد او را

که دست و رنقب امد برایشی — تنها را خلق تحت حبذ وی را

نکر تو نطق سورچم نامه ورجا — چه حکمتها سلیمان بشنود او را

نگر تو قدرتش را او بفرعون / که حیوانات غذاء دادی مر او را
نگر تو قدرتش در باب خیبر / چگونه قلع بنمود است وی را
نگر تو قدرت وی را بموسی / که ایبادش نمودی نزد فرعونا
نگر تو قدرت وی را بعیسی / ز کل طیری همی پراند وی را
نگر تو قدرت وی را با احمد / چگونه زنده کرد بلال خود را
نگر تو قدرتش در طور سینا / عجایب را تماشا کن همانا
نگر تو قدرتش در پور عمران / چه قدرت داده وی را او همانا
اگر خواهی تو قدرت را ببینی / ز علم و قدرتش سنجی تو او را
برو اردی بهشت اندر تماشا / که قدرت بینی و بینی تو او را
جهان را خشک و خالی را جدا کرد / قلم کاجز چه قدرت هست وی را
دیگر قدرت به بینی تو در باغها / گرفته رزوی هر اینجا داده او را
بهر چیزی نظر افتد جدا رنگها / کند قدرت تمیز و عقل وی را
ندیدی سیر افلاک جهان را / ندیدی اختلاف روز و شب را
ندیدی لیل بعد از لیل ایشا / روان تو نخواهی عذر او را
ندیدی کرد اجابت او دعایت / ندیدی معجزات میر او را
ندیدی بارش و هم جری الانهار / تند فتح هواء قدرت او را
ندیدی مسخ و خسف عز الله / دریا جرادت چه قدرت بود او را
ندیدی رفع هم و دفع غمها / که داد فقر و غنی سقم شفا را
ندیدی توقف روح هم صحارا / جبال و قدرت و کنج نهان او را
ندیدی بحر وان مخلوق وی را / ز انواع جواهر قدرت او را
ببینی تعظیم و سما از لال عزا / چه قدرت داد بر تخم بحر بارانرا
ندیدی خلقت افراد انواع / چه حکمت خرج کرده صنعت او را
ندیدی تو ملک جن و شیاطین / که هر یک قدرتها شد خلق او را
ندیدی سیر خود ای کور بد اسم / ز مبدء منتهی این قدرت او را
بهر آنی هزاران قدرت وی / فقط خرج تو کرده حکمت او را
تأمل کن بخود ای کور باطل / چه قدرت خرج داد خلاق ما را

کر دادی عزت و ذلت تو ما را
کر دادی [illegible] بلا ما را

صـــ

بکن نفس نباتت چند وی را | ز قدرت غاذی و نامی مولدان را
به بین هر یک از آنها چند دیگر | چهاری داده او سهم غذا را
ز جذب و اساک و هضم و دفع چهار | همه خادم هم چهار این قدرت او را
ز معده و کبد روده ز اعضاء | بهر یک خدمتی دادی سر او را
بدادی مولده چندی شده | سفیره مفصله پس مصوران را
نگر تو نفس حیوانیت و جندش | چه قدرت خلق کرده پنج آن را
ز لمس و ذوق و سمع و شم نگاه | بقدرت خلق فرمود او بصر را
که هر یک خدمتی مأمور گشته | بامر ایزد خندقا دارا
بدادت جندهای دیگری هم | که حکمت شش نموده آن خادمان را
خیال و وهم و حفظ و فکر تو دان | وزیرت با فراست حکمت آن را
عطاء فرمودت مر جند دیگر | محرک دان به بین تو قدرت او را
مر صف خادم بوی بخشید لطفاً | ز شوق و منتشر پس عاملان را
سپس بخشید هر یک نیز خادم | بتقدیر عزیزش قدرت او را
غضب شهوت بداد او شوقیه را | ز حکمت جز رو مد آن منتشر را
بعاملها بداد پنج صف چندها | که جود و حکمتش کرد اقتضاء را
اراده بعد عزم بعد شوق است | سپس تصدیق پس ادراک دیگر را
پس از تنظیم و تتمیم قصر اعلی | و فراش نالدیق هر عمل را
بفرمودی که یا سرتا بفرما | تو اینجا قصر و شو مهمان تو او را
ایا روحی بدقت خوب نظر کن | فتوری دیدی در حکمت سرا
در و باره دقتی باشد فتوری | در علم و قدرت هم حکمتم را
اگر گویم میلی یک از دلائل | بیان او علم قدرت حکمت او را
بروز حشر هم ختمی ندارد | چه حدی نیست در قدرت خدا را
مداد دریای عالم چو به عالم | قلم کرده باحصاء نا ردان را

نمی‌دانی چه قدرت داد مَنْ را — نگویم با شما اصناف ادرا

شناسی روحم و قدرت ورای آیتا — در اینجا هم اشاره کردم اولا

٢ بتقدیر عزیز و حکمتش شد — جهان هرچه در روی بلکه آنا را

اللهی بنده‌ات کور گشته — بکن تعجیل در ره دیدن آنها

فهم لا یعقلون و صم و بکم — بهیمی گشته‌اند بل هم اضل

شده دنیا بشر اینها جمله حزها — فراری گشته‌اند از دست شیرها

بهانا عدنی حزهای عالم — نمودند حمل وحی حق داور

اللهی بنده‌ات کور گشتند — بکن تعجیل در ره دیدن آنها

بحرف کافر زندیق مصحفی — بگوشی وجدانا حزب دارش خانند

چرا این بهر ته کو نیّ وحی منزل — خلافش کفر و اذعانش نمایند

کلامم تو امیرانت تماشا — اساطیر است و سخریتی تماشا

اللهی بنده‌ات کور گشته — بکن تعجیل در ره دیدن آنها

صبر ما و تو هرچند گویم — معاذالله که کوری بیند اورا

| | |
|---|---|
| رسالت شد چو مستحکم نمودند | که نام النطق هست بر احمد ما |
| تمام شد آن نطق بدین جمع گشتند | که عده کرامات و ضمنش تحدی |
| کرامات وی غیر مصحف بود | یکی را تو فرقان احمد بدان |
| و اعجاز وی از آن چو لبیب راست | در اعجاز قرآن شمرده هم |
| اول عاجز از مثل وی مانده شدند | دوم عاجز از سطر و سوره شدند |
| چه کوثر زیاده به یک سطر نیست | بگفتند مثلش نخواهند گفت |
| سوم را تو شق القمر نیز دان | چه سوره قمر گشت نازل عیان |
| چهارم تو معراج وی را بدان | تو در سوره اسرا شرحش بخوان |
| تو پنجم بر و لیلة القدر خوان | به ملک امید خبر داده آن |
| تو ششم بر و سوره نصر خوان | که گفتا روانم همین آن رهم |
| دیگر والضحی هفتم است | خدا وعده ملک داده بداد |
| دیگر سوره کافرون هشتم است | چو پیدا شدی آنچه را گفته است |
| دیگر سوره بولهب نهم است | که گفتا برد دست و هلاک شدی |
| ده و یازده سوره معوذتین | که ابطال سحرها بنود بجست |
| وانهم بود سوره کوثر شی | که ابتر بنود محقق شد شی |
| تو سیزده بخوان سوره فیل را | الآن داد از خود اطعام داد |
| دیگر چهاردهم سوره انشراح | که آن انشراحش غنی از بیان |
| دیگر پانزدهم سوره جن دانا | که ایمانش را از ره صدق دانا |
| دیگر و سأل سائل بود شانزده | که سائل فرو شد بقعر عذاب |
| بود هفدهم سوره نجم آن | که شأنش اجل است از وصف آن |
| دیگر هیجدهم المنافق بدان | که آن سوره در حق کفار خواند |
| دیگر نوزدهم سوره طور دان | بگفتا کید صبر و منا نیز هم |

گر با عاقبت نصرت و فتح است | پس از گفتن قوم که نصرت بما است

دیگر سوره انفال بیستم بدان | که شاه الوجوه قوم را طرد کرد

دیگر حجرات بیست و یکم بدانا | که گفت بنی لد تو هستی مشتق

دیگر سوره فتح بیست و دو ۲ | که گفتا که مکه بخواهیم فتح

بشد آنچه گفتا با حبیب خود | ز فتح و ز حج و ز نصرت بهمد

چه بیست و سوم سوره خویش دانا | خبر داد از اصلاح اصحاب آن

چه بیست و چهار آل عمران بود | که مرتد کردند چه رحلة کنند

چه بیست و پنجم بود فضلت | که گفتا بهو پیدا کنم حق را

دیگر بیست و ششم تو مومنا بدانا | که گفت صبر کن من تورا تا مرا

دیگر بیست و هفت سوره ز مرآن | که آن سوره گفتا که جمع او در طر

توانائی خویش را به کمال | در آخر مرا نصرت است ای عمران

دیگر بیست هشت سوره صاد دان | بنباء فاش شد بعد حینی ای فتی

دیگر بیست و نه سوره صافات است | که در روی کرسی ز اعجاز هست

ز خذلان کفار و اسرشان بجبر | تو دیدی و قوم نیز دانا شوند

سیم قلب قرآن که یس بود | که پرشد ندوس را ز شر بولهب

سی و یکم طلاره بام را دانا | که الرحمن بیانش کرد آن را

سی و دوم فصاحت دان جانا | که جن و انس شنید مرآن را

سی و سوم هدل را ای نداری | اگر تو خوانیش در عمر ابدرا

سی و چهارم تو توحیدش نگه کن | و توحید بقیة استان را

سی و پنجم سیادت را نگه کن | منظم کرد عالم را بسطر سی

نگه کن اعتداء را لیس مثله | بدانی کی است قائل جهات قولش

دیگر سوره تام را سی و ششم | که خلقش را خدا تجلیل فرمود

دیگر تکر تو فرقان سی و هفتم | در آن سوره تبت کرد قلبش

سی و هشتم نگر تو شعرائش | در آن سوره بشارت داد دین را

که رسوا میکنم مستهزئانت | بتو خواهم رسانید اخبار آنها

سی و نهم بیانش انبیاء را　　مدلل را تماماً عصمت آن

چه امی آنکه بشناسد اسم آنها　　که تا عصمت رسد ای جان جانان

چه سوره نمل چهلم دان آنان را　　که فرمود زمین دائم بسیر است

چهل و یک تو سوره روم را دان　　که فرمود بعد چندی روم غالب

چهل و دو بخوان تو سوره احزاب　　چه گونه نصرتش فرمود باد

و جنود آسمانی یاوری شد　　بخوان شرحش که عبرت گیرد عقلت

چهل و سه تا مگس بر نوشی X　　چه اخبارات داده مر زنبور را

چهل و چهار بنگر تو اشر را　　که خواندن را بود به شک و به ریب

چهل و پنج بنگر تو اشر را　　قلمش گر کنی پا شد زهم کوه

چهل و شش بنگر تو مؤمنون را　　چه گونه شرح کند برزخت را

چهل و هفت بنگر کل فنون شی　　که در روی اسم برده ذکر کرده

در اعتقادات گفتم آن علوم را　　یکایک ذکر کردم مو بموش را

چگونه یک یتیمی اهم امی　　میان قوم امی آن و طبیعی

توانایی بود بر فهم آنها X　　تو گویی دیگران را چه حاجت تفسیر

چهل و هفت بخوان سوره قلم را　　که حفظش کرد ز نیشو یما چشمان

چهل و هشت بنگر تو سوره توبه　　که حفظش کرد از گرگان بخاری

در روی چیزهای دیگر است　　که عقل مبهوت کرده در تماشا

تو پنجاهم بنگر تو فصلت را X　　که از راه دو حبس اداره بیان کرد

تو در زی عنکبوتش یک و پنجاه　　بیان کرد خط نداشته درسی نخوانده

بیان کرد علم دنیا و آخرت را　　خبر داده مضی و ما سیأتی

ببرد از پور عمران پرسیان را　　یکایک را بگوید از برایت

به پنجاه و دو نگر انفال و غیر شی　　دعایش شد قبول در بدر و غیرش

تو بینه و سه بنگر اخبار غیبش | بانعام و بانفال توبه عزیز شی
دیگر بینه و چهار تنزیه امیران | قبایح را که نسبت دادند آن را
دیگر بینه و پنج بنگر تو جبر شی | که منافی حفظ لوئم قرآن شی را
دیگر بینه و ششم تفضلت با دان | که فرمود دیگا منا باقی آیت داعم
دیگر بینه و هفتم ذاریات شی | که مقوه کمهراه ی ۱۲ آیت هر چیز
ببین هشت بنگر منزوی را | خبر داد از تلفون منزوی را
در اعتقادات گفتم منا که هر علم | قدیماً یا جدیداً گفته قرآن شی
تو بینه و نه بنگر روره قصص را | چگونه وعده داد شاد و سعادت
تو شصت شه بنگر در طین جانا | و غیر آن روان را چون بیان کرد
تو شصتی یک از شصتی ای عزیزم | بیان کرد حال جبله و لوی را
نباشد آیتی الا که در وی | بود شرحی که اعجاز است قرآن
بکرات از برایم روی داده | تجلی کرد بر منا قائل وی را
تا مرکن با آیاتش عزیزم | به تدقیق هوای عیزانان را
تا مرکن منافق را که گفت | که عزت هست برای وی خبران را
کدام آیه که نتوان گشت شاه | که او پیغمبر کل جهانان است
عوالم را تماماً او بیان کرد | بجز یکی دیگر فوقی ندارد
ز توحید و رسالت او بیان کرد | بجز یکی دیگر فوقی ندارد
معاد یک لوحتاً او بیان کرد | بجز یکی دیگر فوقی ندارد
ز علم و عصمت هر چه تکلف | بجز یکی دیگر فوقی ندارد
سیاست را چنان لحکم محکم | که فوق وی تصور ره ندارد نیست
عبادت را بیان فرمود نکو | که غیر آن همه ظلم است جدا
تو اخلاقیات را بنما تأمل | حجاب را چگونه نها فرمود
بلحقی بگیم منا از برایت | اگر پیغمبری باید بدینه
محمد اول پیغمبران است | اگر پیغمبری باید بدینه

۲
ایمان

محمد افضل پیغمبران است ۱ | شناختن شرط ایمان باشد
دو اعجاز اشتش میز قرآن | کرامت آن نمودم منا بیانش
و اعظم معجزاتش پور عمران | همین کافی بود اثبات ۲ [illegible]
در اعتقادات گفتم عده را | برو برخوان تو حال هر یکی را
ظهورات رز بینا اصابع | غذای کم نمودی سیر خلقی
درخت هم را هم بنمود ناله | و چاه خشک هم گردید پر آب
قدح آب بخوردند کل لشکر | و استعمال نمودند کل عسکر
قریب چهار هزاران خلق را داد | زیک قطعه نحوی قدر ممکن
تمامی سیر گردیدند از ذی | بر بقا و همه بشد جاها پر از آب
نگه کن تو بحدیث زینب | طعام با تغزراز دل زیاده
نگه کن کاسه شیری بدستش | عموم اصحاب صفه پر گشته
ببینا تسبیح حصی را همی زنام | بدستش نار شقشق ای عزیزم
به بیفت بیقات حج را چیز دیگر | رجوع اعتقادم را یکایک
صبوری خلق کو رستی عموماً | براه کی کنی اثبات دعوی

[illegible]

## فی امامة الغائب عج

لزوم اطاعت نمودن خدا را　　رسولش محمد حبیب رهنما را

(۱) بود فرض عقلی بهر عصر و دهری　　شخصی ندارد بوجدانا شما را

قرین خدا و رسول این زمان　　کی است طاعتش فرض بر مردمان

(۲) سپرده محمد باتباع خویش　　دو امر مهمی با امة زپیشان

امانت بنزد شما امت　　که از هم نباید جدا نزدیتان

یکی عترتش دیگری هم کتاب　　که در کوثرم رد نمائید آن

در اینعصر قرآن بود نزدتان　　کی است جفت عترت بعصرما اینان

(۳) بگفتا محمد باصحاب خود　　که هر کس بمیرد زا مرد بان

ببایدشناسد امام زمان　　وگرنه طلبی جهل جنگیست آن

در اینعصر کی هاست آن امام زمان　　شناسی و نیشا ناجی ز کفردان

(۴) برای خدا حجتی هر زمان　　نگهدار حکم است و پاینده دان

بگو کیست آن حجتش زمان　　که مردم بوسیله بوده باشند امان

(۵) برای خدا لیلة القدر هست　　که باقی است جزما الی یوم حشر

در اینعصر چون روح نازل شود　　بکی میدهد آنچه آورده است

بگو حجتش کیست در این زمان　　بوی میدهد فیض هر دو جهان

(۶) نظر کن تو در آیه نمل و نحل　　که جازم شوی تو امام زمان

(۷) نظر کن تو در ملک تنها ایقنی　　که جازم شوی تو امام زمان

(۸) نظر کن بتاریخ سلطان و جانوار　　تو اولی که سلطان دهر شما را

(۹) تو گفتی خدا نیست ظالم شما را　　بظلمها نیان داده امام کو شما را

(۱۰) بالهام تقوی فجور ای فتی　　بدانا تو مسلم امامی شما را

(۱۱) ده و دو خلیفه مسلم بودی　　بگفتار احمد باصحاب خود

شمارش برایم یکایک دهی　　شه عصرتان کیست و کو اندکی

(۱۲) خلیفه اگر لازم است در جهان　　بباید که هر عصر باشد برانان

دگر نه چه لازم در اول بدی　　بحکم ابد چون ازل هم مدی است

ثبوتش در اول ضروری شدی　　بگو کیست در عصر ما اندکی

(۱۳)
بگفتا که هر قوم را هادی است — بگو کی است هادی در این عصر ما
که معصوم باشد ز کل خطاء — والا که بهادی فتد احتیاج

(۱۴)
بگفتا که واجب شده امتنانها — که باشند تحت لواء صدق آنها
نه شد راستگوئی والا که معصوم — بگو کی است آن این زمان راستگو شد
که واجب نمود اتباعش برامت — بامر و بنهی و بکردار و رفتار

(۱۵)
بگفتا مثل داری در زمین — بگو کی است او این زمان جان من
مثل بیته الا که ابن الحسن — حکایت کند از ویش هر جهت

(۱۶)
کی رفت لطفش درین عصر ما — که دارد تقاضای رهبر شما را
بگو کی است رهبر درین عصرها — که لطفش تقاضای خلقت نموده

(۱۷)
بگفتا محمد که در وقت غرق — سوی کشتی نوح رو آورید
کی است آن سفینه که در عصرها — تمسک بوی جسته ناجی شویم

(۱۸)
خلیفه بگفتا خدا لازم است — که در ارض نصبش کنم واجب است
بگو کی است منصوب وی عصرها — که منصوب حق است نایب خدا است

(۱۹)
بگفتند وجود نبی لازم است — چه لطف است در عقل واجب است
مکمل ضروری است هر نوع را — سبب است بر بقای شیئی را
دیگر چیزهائی که گفته شده — تقاضا خلیفه نموده شده
دگر نبی نیز لازم بود — بگو کی است آن در زمان شما

(۲۰)
چه عصمت علی را ضروری بود — بگو آنکه آن شرط نایب شد
خبر داده ما را نبی جلی — که هر عصر باشد امام نقی
بگو کی است آن عصر این آقا — که مردم بوی نمایند اقتداء

(۲۱)
ز اولاد معصوم دیگر ده نفر — بگفتند باید امام زمن

بگو کی است امام زمان این زمان    که فیض جهان را رساند انام

(۲۲) بود قطب لازم بقول کسی نزول    صعودش که ترکیب دائر بود

چو آن دائره گشت ترکیب از نوسه    محال است بی قطب گردش کند

بگو کی است آن در چنین عصرها    که معصوم باشد و بیزار از خطاء

که فیض جهان را رساند بما    چه صوری و یا معنوی ای فتا

(۲۳) قطب ضروری شده نزد ما    بحسی و معنی ظهور و عیان

چو خورشید در حس لازم شدی    بغیب هم خلیفه عیان واجب است

بگو کی است آن ناظم این زمان    که گردد هدا اینهم لدنی برما

(۲۴) کدام است دوازده بروج سماء    که قبل از وجودش خدا برده نام

وپس گفت این دین قیم بودی    بگو اندکی قیمت کی است آن

(۲۶) رسولان که در اصطفی آمدی    وصیش دوازده بود با هر زمان

که تا عصر لاحق نبی آمدی    بگو کی است در عصر این زمان

وصی نبی از بهر آخر زمان    که لازم شده اتباعش بما

(۲۷) تو دیدی که در ملک جان عقل    که تدبیری را نماید بما

بگو کی است عقل مدبر بملک    جهانی عظمی که اداء واجب است

(۲۸) چه شرط نبوت یکی آن بود    که خارج ز فطرة نباید بود

چو فطرة شده در رئیس جهان    ز دولت ز ملت ولی عهد را

بگو کی است ولی عهد این زمان    که مردم بود جمعها باشند الله

(۲۹) نبی آمده بهر رفع فساد    نه افساد برپا کند بگذرد

بگو کی است رافع در این عصرها    که حجت بود تام بر سر دنا

(۳۰) دوازده بروج است اندر سماء    که خورشید سیرش بود تا تمام

بگفتم تطابق ضرورت است آن    که صورت بمعنی کند اقتداء

ولایت دوازده بود با هر زمان    که سیرش در او گشته تام و عیان

(۳۱) تو تا از بمهدی آخر زمان    ز احمد رسیده بما هر زمان

رضا مد زخاصه مسلّم شدی — که مهدی بود شاه آخر زمانا

(۳۲) ز سنی و شیعه گروهی کثیر — الی ده هزار خلق آن بی نظیر

تشرف نمودند وی را عیان — محال است تکذیب آنها بدانا

(۳۳) دیگر چون مثال کل موجود باشد — برایش هم مثالی هر چیز باشد

قبالش با دیگر کل لازم آمد — برایش هم مثال هر لازم آمد

تلازم بعینه و صفتی ز علی اعلی است — الی یوم القیامة هر چه باشند

(۳۴) عموم امیران قبل از امیر — با خبر از وی نمودند جلی

بنقل از جد او نزد رب جلیل — تمامی صحف را با اتباع خود

(۳۵) یهود و نصاری و صابئ تمام — مجوس و براهم و هم غیر آن

باسماء خاصه و القاب خاص — که تعبیر کردند بفوق لغات

(۳۶) عموم پیشینیان نیز گفتند — ز مرتاض و هنود دیگر کهنه

(۳۷) حکیم و منجم طلسم و طوالع — و شیر بچ و درویشان و جفر غیر آن

بالفاظ خاصه بالقاب خاص — که مهدی شود مالک آخر زمان

که آن اسمها ثبت و ضبط است برایشان — زیاده ز چهل اسم دارد نکوتا

(۳۸) فرستاده توقیع بحد تواتر — که عینش بود نزد ما محقق

که صادر شده هر کسی سائل شدی — ز دنیا و عقبی غرضها مخالف

(۳۹) صدور کرامات وی نزد ما — تواتر رسیده و فوق تواتر

که آنها مسجل شده نزد ما — بمدت که یاد و بود نیلاء نهاده

پس این رمزها گفتیم تو بدانی — دلیل است بر مهدی آخر زمان

نوادر حضرتش را غیر محصی است — تأمل کن اندک بدانی

ادل ظاهر شود در باب اجماع — چنینم خود بیان فرمایند را

دوم فیضش مثال آفتاب است   همی ابر و مانع نیست وی را

سوم نظم جهان از هم بپاشد   اگر او در میان خلق نباشد

چهارم فیض عالم میدهد او   پنجم تو شنیدی در حق وست

ششم دفع بلایا مینماید   و هفتم مرجع است او سعفلات را

و هشتم او شفیع است نزد ربم   برای حاجتم یا دفع جرم

عموم کائنات از حضرت او   برند نفعی تو هم دانان را

چه فیضش مخفی در خون حیقی نیست   که حکمش چیست او کوید شمار را

دهم حفظ شرایع تا ظهورش   بگو یکه خدا تشریع کرده

کدام فیض اعظم است از کفر و ایمان   تو این را یازدهم میدان جانا

دیگر چه بود فوائد در جدورش   که حاضر بودنی در جمع ناس

هر آن فایده غیبت مقصور نیست   فوائد حضرتش را غیر محصی است

تو نوع انبیاء را گر ببینی   نمودند غیبتی چه بود فوائد

ندیدی احمد اندر کوه حراء   ندیدی یونس اندر قعر دریا

ندیدی موسی اندر کوه سیناء   ندیدی ابن مریم او برشلیم را

ندیدی یوسف اندر قعر زندان   ندیدی حال نوع انبیاء را

عمده جهل ما بر حکمت وی   نه شد علت با انکار وجودش

دوازدهم برای خلق نطفه   تصرف کردنش جزئی مصالح است

برای اقتضائی ترک کرده   و یا مانع بوده برخورد کرده

و یا از روی فقط الملایم باشد   حکم بسیار با شد ما ندانیم

فوائد حضرتش را غیر محصاست   بحق حضرتش تعجیل فرما

صبوری گفتیم در جای خود تو   خموش کن شمع را دیده تو خورشید

امر مهم در [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible]

و [illegible] و [illegible] [illegible] بعضی [illegible]

# فی المعاد

ثبوت صانع دانا توانا　　درست کاریش و عادل او بمانا

ملازم با معاد هست نیز جانا

که داده قدرتی مر خلقان را　　عموم قدرت و علمش اینها نا

ملازم با معاد هست نیز جانا

که بخود ضعیف بیچارگان را　　کمال قدرتش بر هر که باشد

ملازم با معاد هست نیز جانا

چه نفی قبح و لغو کار او را　　چه نفی کذب و ظلم از وی مسلم

ملازم با معاد هست نیز جانا

تأمل گر کنی او صانع عالم　　تفقد گر کنی تو حکمت وی

ملازم با معاد هست نیز جانا

چه نفی احتیاج فقر از وی　　ثبوت حکمت و تدبیر وی را

ملازم با معاد هست نیز جانا

معقب در امر و نهیش رنج بسیار　　تحمل در بلایش نیز بسیار

ملازم با معاد هست نیز جانا

تأمل گر کنی در امر تکلیف　　نیاید راست او الا بمانا

ملازم با معاد هست نیز جانا

خلاف اولش دنیا بیارایست　　نشد هر کس بر جای خود راست

ملازم با معاد هست نیز جانا

امیرانش هم گفتند آن را　　ملا تبیش تفقد گر کنی تو

ملازم با معاد هست نیز جانا

و حیها نیز هم گفتند آن را　　عمر زانها که حق دیده گشته

ملازم با معاد هست نیز جانا

ز مرآت من و سکا شف هم رسیده    بجفر و بنجم و هم انا میتوان گفت

معاد رنم با معاد هست نیز جانا

در اینها اجسام لذات و عذابها است    بقبح ترک نفعی میتوان گفت

معاد رنم با معاد هست نیز جانا

چه دنیا را حقیقتها و بیانهاست    ببا باید بود شه هم در ابد راست

معاد رنم با معاد هست نیز جانا

وجود ما نماد در حسن فردیها است    بعقل و نقل ثابت کردم آنها را

معاد رنم با معاد هست نیز جانا

وجود رب لدرنم دار دان آن را    نه در فاعل مقصور بقا بس

معاد رنم با معاد هست نیز جانا

اگر قائل شدی تو ملکوتش    تو دانی تو همش با جبروتش

معاد رنم با معاد هست نیز جانا

چه هر چیزی همین دو هست با جیب    یکی از ملکوت و دیگری ملک

معاد رنم با معاد هست نیز جانا

چو انسانی مرکب از دو چیز است    پس انسان را ببا باید آفریدن

معاد رنم با معاد هست نیز جانا

جسم ترکیب شد از جزء آنها    بنا شد قابل قسمت آنها

بود محصور عند الله عزیزا    غذا را تو علل معده میدان

همین نحو سایر امراضی بخوان    بنظیرش تو کلام بهم میدان

چه گونه شد خلق شد فرقانی یزدان    بموش جزء و مدت او آنها

نه شیئی کا بیده گشت نیفزود شاه    از ازل تا با خر هست محصور

نكد كفت بند كشف را كور بد شوم — كه اجزائش همان است با كم و بيش

تفرقات يد نيغزر دونكا بهم — همانا اجزاء كه اول بود و آخر

نه شد معدوم تا باشد اعاده — محال عقل اينها هر فنها خرافه

عذارا كفتى عليل معدوم است — كجى جزء جسد شد يا تداخل

نه شد جزئش كه تا وقت اعاده — محال عقل باشد اينا خرافه

چه هر حرفى مخالف شد ضرورة — باديانى را مسلم او خرافه

ضروريات محمد اديان سعادت — خلاف شى را جمهور كه دانا خرافه

صاحب البيت والحق شبستري بسم الله الرحمن الرحيم

واعلم انه نقل بان الله جل جلاله لما انزل اللعنة على ابليس اللعين الخبيث الرجيم وطرده
من جواره فاشكل اللعين بملاء من الملائكة واعترض على حكمته باشكالات ستة
ولم يجيبوا عليه بل اشتكوا الى الله عنها فاجاب الله جل جلاله ان يقولوا له بانه
لما قبل بان الله جل جلاله حكيم عادل فلم يرد عليه جل جلاله اعتراضاته فادى دوا
عليه ذلك فلست ولم ارض اجاب عنها بل بعض رفقاء ابليس لعنه الله
قد اقر برددها بل قال لو اجتمع الثقلين على دفعها لا يمكن الا بما اجاب الله
جل جلاله اقول ان جواب الله جل جلاله كان فيه جهات عديدة لان اشكاله لعنه الله
لا يمكن الذب عنها الا به الاول وهذا اشكاله كما نعرف والثاني قد عرف فانهما والثالث
لا ذب عنه ايضا والرابع عدم معرفة الحكمة لا يدل على ورود الاشكال والثاني ما كان
اشكاله عن عناد لله جل جلاله ثم يجيب جل جلاله تعالى ترى في اعتراض الملائكة
على خلافة آدم عليه السلام واعتراضه فاجاب الله جل جلاله عن الملائكة لانه كان
عن نهم التعلم ولم يجيب جل جلاله عن اللعين لانه كان عن مرض وخبث فيه والسادس
اراد الله جل جلاله سد باب الاعتراض عن كل احد عليه مطلقا في اي شئ كان ومن
اي شخص كان لانه جل جلاله حكيم عادل ومثله لا ينبغي الاعتراض والاشكال والخامس
اراد الله جل جلاله اسقاطه عن عيونهم كما ترى في ترك جواب السلام على بعض اهل الاشتغال
والثالث منها اراد الله جل جلاله نفي العلم عنه وانه مراء وجدال والتاسع انه لا يتم
الا بكونه شيئا والعاشر كان تعليم ايام الملائكة بل وغيرهم الى يوم ذلك من الحكم
والمصالح لانه لا يمكن الذب عنه والا اذا هو من جنس الحكمة كما لا يخفى على اولى النهى

فأقول أما الإشكال الأول فهو أن الرب جل جلاله كان عالماً قبل خلقه بأنه يخالفه ويعصي أمره
فلم خلقه فجوابه وارد وعليل في الغاية حيث أن بتحقق خلقته كان موجوداً والمانع مفقوداً فوجب
أما الأول فحيث أن عدم الخلقة إما لقصور في القابل وإما لقصور في الفاعل والأول منتفٍ حيث
أن القابلية كانت تامة فيه كما في سائر الموجودات وهي نفس إمكان ذاته ولوازمها بحسب الإمكان
الذاتية والاستعداد لكونه يطلبون الوجود من المبدأ الفياض ولذلك ذهب إلى قدم العالم من ذهب إليه
وأما الثاني فبطلانه ظاهر وذلك حيث مع عموم القدرة وعدم البخل يجب إفاضة الخلقة وأما الثاني فمؤداه في
في الغاية حيث أنه لم يتصور في الله حيث صدور الكفر والعصيان والفجور منه وحيث أن صدور تلك
الصدورات عنه كان باختياره ولا يتصور فيه منه أبداً فلا يكون بمانع أبداً كما لا يخفى
وعليه فوجب عند خلقته بلا تعقل محذور أبداً وأما الإشكال الثاني فهو أن الرب جل جلاله
لما خلقه لم كلفه بطاعته مع أنه لا ينتفع بها ولا يتضرر بمعصيته فهو كما ترى شبيه إشكال خلقه
له من الأول حيث أنه ليس الغرض منه الانتفاع بطاعته أو دفع الضرر عن مخالفته حتى بانتفائهما
يكون التكليف لغواً وعبثاً بل إنه تابع للمصلحة في متعلقه وفي نفسه ومعهما كذلك يجب قطعاً
ولما أنه تابع للمصلحة في المتعلق وكانت فيه فوجب تكليفه وقد حصلت له ولذلك ذهب
من الأرض إلى فلك الأفلاك وحصل له من القرب ما حصل فبعده كان قبيحاً على الرب جل جلاله
وبعده وحبط عمله كان باختياره وذلك قلنا بأنه في نفسه حيث بان بواسطة بابه أنه ينازع
مع سلطانه وينازع مع كبريائه وجبروته الأزم الحفظ عمله والنهي عن جواره والحلق
عليه إلى غير ذلك من المصالح الكثيرة بلا سلطة في نفي السجدة وعليه وجب تكليفه وعدمه قبيح
ثباتاً لما لا يخفى على أولي النهى وأما الإشكال الثالث فهو مركب من الإشكالين الأولين
فيكون تكراراً وإعادة لهما وليس بشيء جديد حيث قال ولما كلفني فلم كلفني بالسجدة لآدم
على نبينا وعليه السلام ولما خالفته فيها فلم طوقني باللعنة وأخرجني من الجنة والزمه
حق به مع أن ذلك كله مما لم ينتفع به وكان علي ضرر عظيم إذ قلنا إن التكليف
ليس للانتفاع حتى يكون عبثاً عند انتفائه وأن الضرر عليه إنما كان بسوء اختياره
ليس من ناحيته جل جلاله وأن تكليفه بها كسائر تكاليفه كان فيه المصلحة إما في نفسه
وإما في متعلقه وتفويت المصلحة قبيح على الحكيم فوجب حيث يحصل به القرب وبه
يحصل البعد أيضاً فالقرب والبعد لازمان للطاعة والمخالفة والثواب والعقاب
لازمان لهما وكل تلك الأمور يكون اختيارياً بعضها بلا واسطة وبعضها مع الواسطة
فالتكليف كان للمصلحة فوجب والضرر عليه كان باختياره حيث كان قادراً
على دفعه بالطاعة فإنه لازم الخروج عن رسوم العبودية ودعوى الربوبية
ففي الحقيقة أن اللعين ملاوة عن البغض عليه جل جلاله أنه لم يدعه أن يدعي
الربوبية ويلزم منه ويليق بي بر رسوم العبودية ولذلك
كما لا يخفى على أولي النهى (وتطلب البقية في صفحة الثلاثين)

## فی التشبه

رسید از حبیبم حدیثی یکی — چه قدر جان فزاء گویمش اندکی
سلیمان یکی روز عازم شدی — بدار الخلافهٔ جلوسی اندکی
شدندی حضر از انس و جن و ملک — و دیو و طیور و وحوش اندکی
بفرمود باشید که عوده کنم — بخارج شده بهر یک حاجتی
بفرمود ابریق حاضر کنید — بخلوت بدفع قضاء حاجتی
یکی از شیاطین که حاضر بدی — که عمرش همه صرف وقت فرصتی
بدادش بوی خاتم خویش گو — بگفتا نگهدار تو اندکی
که خارج شوم طهر و حاصل کنم — پس آنگاه دستم دهم زینتی
سپرد او بوی چون بشد شغل وی — گرفت و عمل کرد دزدید حیلتی
بکرد او بانگشت خود خاتمش — بشبیه که شبه سلیمانیی
بشد او سلیمان و فورا چه خواست — بدار الخلافه روان شد یکی
برفت و نشست تخت سلیمان ندا — نمودند اطاعت زوی اندکی
بدیدند مردم سلیمان خودش — ولی کار وی هست شرمندگی
چه اخلاق شیطان دارد او وی — چه نسبت برب جهان اندکی
حیاری شدند جملهٔ جند ها — ولکن کرا جرئت است اندکی
بگویند که تو کیستی چیستی — که کارت همه هست شرمندگی
فقط آصف آنها همه — بدی عالم و قصه حقگی
ولی چون بدی او فرید و وحید — بدل ریخت و طاعت نمود اندکی
نمودند خلوت بوی جملگی — که چی است اینها قبایح بگو اندکی
کی است جرئت بگوید کی است — تقیه ضرور است در هر شری
بگفتا روید در سرای حرم — نمائید با بانوان خلوتی
از آنها نمائید تحقیق حال — کدام شخص است آن سگ لعنتی

از بین

چه خلوت شدی با نوا ناحرم    بگفتند هر سو تحیه آید جلی

رود در قبه خویشاوان لعنتی    بنزدیک او نیز آید دمی

بما نیز روی میل بازی بکرد    دلی مضطرب است خود بر دری

قبایح از او خیلی صادر شود    بصورت سلیمان دلی عنتری

بشد کم کمک راز فاش و جلی    برسید آن سگ بدر رفت شقی

ز ترسش بینداخت خاتم ببحر    برفت نزد ماهی بخوردان شقی

با بر حکیم و عزیز و قدیر    بیلعید و ماهی را یکی حوتکی

سلیمان بعدت فراری بدی    بنزدیک دریا صیادی شدی

بینداخت تور گرفت یک سمک    که از بهر طاعت شود قوتی

بدید خاتم خویش را آن زمان    نمودی بدشتی عیان و جلی

بیامد بدار الملوک عیانا    با معنا آن سگ نمود آخری

برد کشت و سوزاند انجمنی    تا گر بگفت در حدیث اندکی

چه عقلی بدی آن سگ ابترا    برای چو روزه شدی لعنتی

و هم کشته شد هم فصاحت بماند    و هم سوخته شد هم دیگر چه جنی

دیگر حکمت حق چه بود این عمل    که خاتم فتد دست اهرمنی

سؤالی نمودم ز فیلسوف عصر    بگفتا عجب حکمت است رهبری

بدانند این مردمان خران    که شبه سلیمان و خاتم بری

نشان گشت سلیمان و رودی بنزاکو    بصورت سلیمان را خلق خری

بباید سلیمان شدن وانگهی    کند خاتم انگشت و شی رهبری

بیا ملک بباید سلیمان شدن    پس آنگاه صورت و خاتم بری

اگر سیرت ابن داود را    نداری چه سودی که خاتم بری

و یا صورت و اسم بر خود نهی    بدنیا و عقبی شوی لعنتی

بگیر عصا که تنی خود چه مار کرد    گو زهر دشمن و مهره بود اهی شقی

فسادی بد نمی‌باد و نهادی روی    عباد و بلاد و شریعت شقی

تو ویران نمودی پس از آنکه روی    کنون گشته‌ای خود گرفتار بد روی

چو دیوی که نقش مثال است حدیثش    به تخم سلیمان و اهرمنی

چو دیوی پناه می‌برد رب خدا    ز شر سلیمان خاتم بری

---

دات بد علیه ان الله جل جلاله قد احضره وامره بالاستتابة ولم یتب وان انبیائه علیهم السلام
امروا بالاستتابة ولم یتب فاللعین الخبیث بنفسه یقدم على الفرار العظيم لسوق
الاستقلال والبقاء وظائف العبودية والرقية كما لا يخفى واما الاشكال
الرابع فهو ان الله جل جلاله لما نزل لعنته عليه واهل دنى من جواره فلم سلطه
على ادم على نبينا وعليه السلام حتى القيه في المعصية فيخرجه من الجنة
فهو كما ترى لا ينبغي عما يجيب عنه حيث ما سلطه عليه تكوينا ولا تشريعا
بل ان ادم على نبينا وعليه السلام كان مكلفا بترك التقرب الى الشجرة
وهو لا بد ان يكون امرا اختياريا وعرفهم بعدم سماع قول الخبيث بانه
كذوب مميل عدو فمن لغة المكلف بوسوسته لا يوجب سلب اختياره
وقدرته حتى يكون مجبورا عليه حتى يصدق تسلطه عليه جل جلاله ما سلطه
عليه لا تكوينا ولا تشريعا وشرائط التكليف كان باقيا فيه مع الاختيار فاللعين كان نحو
قرين السوء من البشر وجليس السوء يقبح الحسن ويحسن القبيح فهذا لا يوجب التسلط عليه لغير
ولا ان المكلف مسلوب الاختيار واما اخراجه عن الجنة فهو ليس من جهة من لعنته بل انه
خلق للارض كما نص في سورة البقرة اني جاعل في الارض خليفة غاية الامر يكون
وقت نزوله اليها قبل طرد اللعين وبعده حضر وقته وان اخراجه عنها ليس من
جهة العصيان فانه لم يبعثه الله جل جلاله على البعث في محله وانه كان سهوا واما
الاشكال الخامس فهو ان الله جل جلاله بعد طرده ولعنه لم سلطه على بني ادم كي
يتسلط عليهم يعصون ويستحقون النار فقد ظهر جوابه في الجواب عن الاشكال الرابع
فهو ان تسلطه على بني ادم كان ان تسلطه على نفس ادم فقلنا انه ليس مسلط
عليهم لا تكوينا ولا تشريعا واما دعوى استحقاقهم النار فهو رجم بالغيب كما لا يخفى
واما الاشكال السادس فهو انه لما خالفه ونزل لعنته عليه وحل دنى من جواره
طلبت منه المهلة من العقوبة فامهلني الى يوم الدين فكان حقا على الله جل جلاله
ان لا يمهله حتى يكون الناس في فسحة منه وفي راحة من شره لكنه ايضا يرد

( فليطلب البقية في صفحة اثنين وثلاثين )

## فی ابلیس لعنه الله

عزازیل شخصی بود ما از جنی — خدا آفریدش ز نار ادت

در اینا ز جنها داد سکنی بوی ها — بدادش زنی کو را آیا رتی عفنی

بشد ز جنی مملوک ان قوم را — تفرق نمودند چون حال قن

نخست طاعت حق نمودند همه — پس انگاه طغیان گزیدند زینی

چه شیطان بدید کیش آن قوم را — گزید عزلت وگشت خارج ز جنا

خدا امر فرمود جبرئیل را — زمین را مطهر نما تو ز جنی

پس انگاه شیطان تنها بماند — بطاعت بود ما ادر اینا بر زمین

پس انگاه شکایت نمودی بحق — ز تنهائی خویش در سر ز تمکن

خداوند دادش مکان در فلک — میان ملائیک برو عمل

بعلم وعلم شد مقامی براش — شدی مقتدی بر گروها ز مقا

دماغش پر باد شد انا انا — ز عجب وتکبر بروان شد عنق

هویدا شدی خط بر زیبا برش — که ملعون شود یک مقرب ز تو

ملایک عموم ملتجی حق شدند — و لعنش نمودند در بار زمین

بگفتا که من ملتجی نیستم — اگرچه که لعنش نمودم زمنا

گمانم چنان است مقرب منم — شوم رأس کفر و شوم راه زنا

به بهشت آمدش قصه چون ما — فاخرج فانت الرجیم اللعین

تقبل نمود اما نگرفت — کمر بست عداوت شد اعداء دینا

چه کرد و چه کرد و چه کرد — قضایا یما مشهوره است بر زمین

ولی بوالعجب کار انا بوالهوس — بادم نکرد سجده باشم ز جنا

دهد کون باد لله وی دائما — ز نشن کسی نماید نثار ز جنی

که خود کاید مثل ابلیس را خواست او — به بینا عقل از شیخ پیر کهن

نماید یاد لله دایم اکید — ذکر روانشش که تا بود همین

علاوه که جا کش بُد شغل وی — به هر کس زهر کس به هر جا زمن

قره ساق و دیوسی هم پیشه کرد — چه شغلی گرفته پرستشی نتن

چه اینها قسمت از کار بے مزد نیست — دهم نیز من مزد وی را علن

الا لعنت حق و خلق دائماً — بود باد فی کل عصر و زمن

صوری چه دیدی بدی ها ثبت را — پناه بر خدا را احمد علق

---

حيث اولاً ان اهماله لا يغر ببدله جرجيلا وشرة اذا راجع الى الله فهو غنى عن الملحدة واذا الى
نفسه فليدفع عنه بالتوبة منه بالاختيار مقدم عليه واذا راجع الى العباد فان التكليف
لا يجتمع مع الالجاء فمع الاختيار لا ضير في وصول الشر اليهم لانهم بانفسهم يقدمون عليه
وذلك ليس فيه قبح على الحكيم بعد لزوم وجوده لوجود المقتضي وفقد المانع مع
دخله ايضاً في النظام الاتم باختياره ايضاً كما لا يخفى بهذا فقد تحقق مما ذكرنا عدم
ورود اشكالاته على الرجل جيلاني اصلاً وابداً ولي جواب اخر عن كل اشكالاته بعينها
حيث ان امارة اللعين يزعم انه من العلماء وله مذهب في الاصول والفروع
واشكالاته كلها مبنية على مذهبه دون مذهبنا ونحن نمنع اصل مذهبه
وفساد مذهبه حيث ان مذهبه مذهب الاشعري فهو جبري المذهب فانها
كلها مبني على الجبر كما مضى باعترافه ودعوى الجبر كتاب الرجل جيلاني في حكاية قوله
فبما اغويتني فالرجل الخبيث والشيخ الاعمى على مذهب الاشعري جبري المذهب فكل اشكالاته
مبنية عليه كما لا يخفى والجبر عندنا باطل بالادلة الاربعة فلا يحتاج في الجواب عنها اطالة
الكلام فيها بعد ما بيّنا في محله بطلان مذهب الجبر بها فراجع الى كتبنا اعتقادات
الاثنى عشرية فعليه يكون كل اشكالاته واهية كما ان مذهب ابينا ادم على
نبينا وعليه السلام مذهب ربنا وهو مذهب جعفر الصادق ع حيث نسب الظلم
الى نفسه كما حكى الرجل جيلاني عن قوله في كتابه بقوله ربنا ظلمنا انفسنا كما
ان مذهب الحارث اللعين في الفروع مذهب ابو حنيفة فهو طارح للنصوص
وعامل بالقياس كما يدل عليه كتاب الرجل جيلاني في حكاية قوله خلقتني من [illegible]
النار وخلقته من طين حيث قاس الطين على النار ثم زعم ان النار
اشرف ثم زعم ان ملاك جعل الخلافة هو الاشرفية فتكبر وابى اللعين
السجدة لخليفة الله جل جلاله مع ان الدعوى منه ممنوعة صغرى وكبرى كما لا يخفى

( وللمطلب البقية في صفحة الاربعين )

## فی الاخاء

نمی دانم محال است یا که ممکن — که الفت گیرد آن بی بشمعی

بهر عنوان که معقولش نمائی — ز ایمان یا که اسلام یا ز علمی

رحم یا غیر اینها از عناوین — غنی یا فقر و غربت یا بکوفی

مجرد یا تأهل حسن و قبحی — شریف و یا وضیع و قدسی و فسقی

بهر عنوان که عقل ادراک بنمود — که ممکن باشد آن عنوان بصقعی

ولی در بعضی نباشد احتمالی — که عقلا طلب نفعی و دفع ضرری

کنیم فرض محال اصلاً که عقلا — نباشد احتمال خیر و شری

شکایتها بسی کردند ز اخوان — ز خوب و بد و فا و اهم بشکلی

بنظم و نثر و تلویحات و تصریح — ولی از فرض ما خارج شد نزدی

که عقلا ممکن است آن یا محال است — تحقیق کردم محال است نزد عوی

تجرب نیز و استقراء تامی — ز سنت نیز منا جستم دلیلی

مکاثر یا که او کبریت احمر — دلیل امتناع است و محالی

بفرض فقد نفع و خیر و شری — بمقطع عقل و بهادان محالی

مبرهن کردند در علم اعلی — که تغییرات ذاتی دان محالی

پس انسانی چطور تغییر کیرد — که انسش بمبدء اشتقاقی

در اینجا صورتی نمی دانم که قرآن — چه فرسم ندارم من بیانی

که مؤمن اخ مؤمن یا دلیل است — الهی از که جویم من بیانی

جدوری جهل تو بسیار باشد — بهل اینها را ملتی شکوه ز جهلی

... فی الصفاء

برابد رفیقی که لازم شده است | کنم وصف وی را که واجب شده است
که شاید توانان درک وی را نمود | که چون اقتدایش محتم شده است
بگویم زاوصاف وی چند قلم | که تحصیل آن جاه متعین شده است
نگویند گفتند و گفتن زیاد | که آنها بنزدم مسلم شده است
چه دیدیم آنها بچشم عیان | نشود کور اگر منیر واقع شده است
بچشم بدیدم بگشت زنده را | سرش یک طرف جنتش وا شده است
بفرمان حق زندگی کرد رفت | که در زمره زنده او شده است
دیگر او شنید صحبت مرده را | که میکشفت مقدوس دان حق شده است
دیگر او تکلم نمودش کثیر | بجمع ملایک که ظاهر شده است
دیگر او ملاقات کرد شخص را | که اعمال هر مؤمنی آن شده است
مریخا بگویم امیر عرب | که مولای هر مؤمن او شده است
دیگر او ملاقات فرمود است | کسی را که شاه زمان او شده است
زیارت نمود او بقرب و بعید | بکرات اینها قصه واقع شده است
دیگر دید حوریه را به کمان | که گوید حقایق محقق شده است
دیگر شد ملک راغب حال او | بجی و عیانان آن مسلم شده است
دیگر دید او جمع ردها نیان | که جمع بنزدش عیانی شده است
دیگر از تفتیش گشت خارج عیان | نمی شد بگوید چه واقع شده است
دیگر داخل بیت لوح شدی | چه خوش بوی سیمایش شده است
دیگر هاتف اخبار او نمود | تقضایا که مجهول نزدش شده است
دیگر وقت خواندن زقائل شنید | تجلی کلامی که بروی شده است
شنیده زقائل همان حرف وی | بکرات نزدم بدیهی شده است
دیگر نور رشی تجلی نمود | مکانی که در روی محققا شده است
دیگر ذکر قلبی برایش بودی | که او ساکت و قلب ذاکر بودی
سماع نمود او بذکرش دوام | چه لذت در اینها استماع حبذا

دیگر روز باران بدید لیل بعث	بقدر ولی روئیه آن شد است
زبوس خویش مشو چاق ترشد	بکرات این چنین ها ندست دیگر
نبود وی را سبب اصلا بظاهر	حالی عقب بود اسباب ظاهر
کمان کرده کران از روزن وی است	و یا از خلعتها خود وی است
دیگر در خلوتش وقت مناجات	بگفت خویش خوف سوء خاتمه
ز خلق خویش ترسیدی بنزیکا	کمان کردی اجل دریافته وی را
دیگر در خلوتش وقت مناجات	بگفت خویش حب سوء خاتمه
ببوی حب سوء ظن بلا وی را	کمان کردی اجل دریافت در را
دیگر شد گشت خارج بهر شغلی	کشوده گشت در رویش ز قفلی
دیگر دیدی که بدن ها هور قلیائی را	نتوانم من کنم توصیف وی را
که در وی بود داد ظاهر هویدا	در این نشئه بودی نه جای دیگر
بکرات اتفاق افتاد بر اینها	بلی یا بجز نی دیده‌ها آن
بکرات اتفاق افتاد بر اینها	دعیش شد اجابت اگرچه خوانده
دیگر شغل عیسی بدستش فتاد	که رفع مرضها بر او ال هم شد است
دیگر جمله ز قضایای است	که گفتنی ندارد ولی او شده است
دیگر دید ابلیس ملعون را	بشکل عجیبی که حاضر شده است
ببیک بره اغواء نمود و برفت	دیگر دست از اغواء بر بره شده است
دیگر جمله مردم عابرینها	که جنت شده یا بدوزخ شده
دیگر دیده بوده است ردّ الهی ها	نزولش ز عرش نیز واقع شده است
بدادش خبر سطلی را که گفت	الی الآن نیز میسّر شده است
دیگر دیدم که هستم من سطلم	دیگر ابن الحجّ خانه وی
بدیدی وی را دلا ابناء ثلاثه	که منا استاد بودم بر یکی آن

تجلی ذاتی هم دعوی نموده | ولی مرغش نه شد محرس وی را
بکرات اتفاق افتاد وی را | قلم عاجز کند تو صیف وی را
دیگر سیر جنت بود ان رفیقا | چه حالی برایش محقق شده
دیگر اتلیف ما سیاقی بدان | بنزدش هویدا و واضح شد است
بدیده نور خود را ای رفیقان | یکی ز صد هزاران جزء آن را
تفوق داشتی بر شمس و ضیاء | بوی بتصدیق من شد نور جنت
ز نور حور و غلمان نور بر تم | بوی بتصدیق من شد نور موعود
که قرآن حبیب من خبر داد | در آیات کریمه ذکر وی کرد
بدیدی آدم و روح القدس را | بتعلیم و بحفظش کوششی داشت
و بتهدیدش نمودی او ز ابلیس | چه عازم بود قتل آدم مایه
بدادی او بنا شش راز کشتن | بسبوح بقدوسی و برفعت
بفضلت بکنی عاقبت را بخیر | نکوئی کار ز هر چه کار ها شد است
بدیدی تو ابلیس به بحدوم را | غلام سعادت کنهار شد است
چه خوش فرمود نوبت در بیاض | در رسفته الهی ده جزایش
بهر ویرانه گنجی نهاد شد | مرا تنها همی ویرانه کردند
بگوشم در ازل گفتند ما را | که خون دل در اینجا پیمانه کردند
بکردرگاه خود کردند ما را | کریما تا همت مردانه کردند
بهرچه از صبوری قصه کردند | دریغا خجل بر افسانه کردند
رسیدن با چنین حال ها هم فرخیت | چه سودی که باقی نمانده شد است
صبوری خدمت هرچه دار بکو | چه لوحت چنان مردی پیدا شد است

بسم الله الرحمن الرحيم الله اكبر لا اله الا الله

هذا من عند الله يقولون هو من عند الله [illegible] الرجب فيه

[illegible] سنة [illegible]

بسی عمر کردم من اندر جهان — سه شصت سالی تمام و عیان
همه صرف کردم براه علوم — بنیا نمودم ساعتی در جهان
چو دیدم بغربت که ناگفتنی است — بخوردم لکد من بسی از خران
بصرف و بنحو و ادب و کلام — بمنطق بهشته معانی بیان
رجال و درایه نمودم تمام — بتفسیر و حکمت و علم کیان
لغة هندسه بالافقی در اصول — د عرفان که کو بید علم نهان
بفقه و باخبار و تهذیب نفس — که شد راز اجمله بر من عیان
نوشتم در اغلب کتابی تمام — که فهرست وی فاش شد در جهان
بخوانا بر من طبع کردم بسی — که آن ده کتاب است در این زمان
خلل اول ارشاد الامه دوم — که اعلام العالم تو سوم بخوان
شناسی رواة بشد چهارمش — ذخیره سه ادوم تو پنجم بدان
که ایقاظ ششم بود حق شناس — تو اجمالی علم هفتم بدان
تو هشتم دان حی که ت جا نا — ونهم کنز مخفی شد عیانا
فروعات دهم شناسش تمام — که رهبری بود ساعی نمودم عیان
که فتوی بدین نام کم قد نما — فتوش نمودند جمله عیان
بگشتم در آن قابسی شهرها — بملک عجم هم عرب هر زمان
بدیدم اساتید بسی تمام — که هر یک بدندی رجال زمان
اجازه بدادند که تو جد نا ما — تو مائیم ما تو برو قدر دان
بدین شصت تاریخ ان یک و سی — بتاریخ این نظم قبلا بدان
جهادور شدم در غزی چهل و پنج — چو دیدم الهی امان امان
نوشتم کتابی بر هر زور بر — در هر چیز دیدم من اندر جهان
تعلم نمودم ده و یازده — بتدریس خارج شدم رهبران

نمودیم تدریس هم بیست و پنجسال　　برادیم فتویی در این قرنها

سعا صرو بست دراها شدیم　　مراجع و تحلیل هر معضلات

چو یوسف شدم من اخیراً بقم　　بزندان سفر و بیچه کیوان

ندیدم بایں علم و بااین عمل　　در عمرم بجز ذل و فاقه عیان

ز تحصیل خود چیزی حاصل نشد　　مگر ذلت و سقم اندر جهان

نتیجه گرفتم بجمع مر صفا　　میسر نه شد رفع فاقه عیان

دلی اولی چونکه مؤمن کم است　　ددوم ز آثار فقرش بدان

نه شد ساعتی قلب من شادمان　　ز دنیای این مردمان غران

نه در خلوة و نی بجلوه دمی　　خورم من قسم حق صاحب زمان

لزا من گرفتم صبوری سجل　　که حجت بود نزد خلق جهان

چه شکوه نماید امیر عرب　　بر دادگستر خدای جهان

دوم شخص باشم بر انتقم　　ز هر کس که علمت کفی از بیان عیانا

یا دهر اف لک من اذا لا　　علی ابن من طلقک [illegible]

اهلکتنی هلد کا　　و خصم [illegible] تو خدا بو مبا

صبوری بود لفظ تابع معنی عنه　　صبوری با کمت عیان در جهان

اما الكبرى فليس عندك جعل الملائكة هو الاشرفية العنصرية ولذلك اجاب بعض علمائهم عن اعتراض
المذكور بجعل الملائكة فيهم بل الملاك فيها هو الكمالات المجردة المجبورة عند صاحبها ولذلك
نشاهد كم من شخص له شرافة النسبية ولا يليق بالملائكة وكم من شخص ليس كذلك ويكون
قابلا للملائكة ولذلك تسلموا الملائكة خلافة آدم بعد ما بان فضله وكما لم يسمع انهم
المعترض قابلية الادب بانا اولى منه من الملائكة لشرافة الذاتية وكما لا تعلم ايضا
ان حقيقة آدم ليس من الطين حتى يقيس بالنار بل انه جوهر كما عند المشهور
او فوقه كما عند غيرهم ويشير اليه قول نبينا صلى الله عليه وآله في قوله من عرف نفسه فقد
عرف ربه ومعرفة ذاته جل جلاله محال عقلا ومعرفة ذات الانسان لو كان جوهرا
امر ممكن فكيف بمعرفته يحصل معرفته بل يريد ان يبين انها فوق الجوهر ولا يمكن
كما لا يمكن معرفة الباري جل جلاله وعلى التقدير ثانيا ذات الانسان وذات النار
حتى يقاس احدهما بالاخر في العرش واين الفرش ومن جهة ان ذلك الجاهل اللعين
لما لم يعرف حقيقة آدم وزعم انه ذلك الهيكل المعمول من التراب الجسمي بواحد اعني
ثم لو سلمنا ان ذات الانسان وحقيقته ليس الا هذا الطين فما الدليل على اشرفية
النار من الارض بل يكون الامر بالعكس من جهة كونهما من العنصريين الكثيفين البسيطين
فان شأن النار انه يميت الاحياء من النبات والاشجار والحيوان والمعادن
والارض شأنها تحيي هذه الامورات ومن البديهي ان الحي اشرف من الشيء والارض
مظهر للنفع والنار مظهر للضرر والنفع اشرف من الضرر والارض ثاني مخلوقات
في عالم الاجسام لانها خلقت بعد الماء والنار رابع المخلوق لانها خلقت بعد الهواء
بل خلقت بعد العشرة من الكرات في عالم الاجسام وعلى التقدير ثانيا ان التراب اشرف
من النار لبقائها في الاشياء والارض يوجد فيها جواهر ثمينة مختلفة غالية واز [illegible]
مختلفة لطيفة غالية والنبات والحيوان والاشجار والاثمار الى غير ذلك ولا
يوجد شيء من تلك الامور في النار فما يوجد فيه تلك الامور اشرف مما لا يوجد فيه
الى غير ذلك من جهات الاشرفية للارض دون النار فقياس ذلك الشيخ
الاعمى الاحمق اللعين يقتضي ان يكون جهنم اشرف من الجنة ولعل
الامر عنده كذلك بل انه كذلك ولذلك طلبها ويطلبها فلا يندم ولا يرجع ولا يتوب
كانه اراد الاتصال بالاشرف واراد الاتصال بجنسه وعليه فلا كلام لنا
معه حيث ان ابليس [illegible] بود كار ابن بوالهوس با دم بكرد سجده [illegible]
دهر كو نا باور [illegible]
[illegible]

[illegible marginal notes]

# فی الشکر

بنام منعم خود لله الحمد　　کمک خواهم که گویم لله الحمد
بهر نعمت بباید لله الحمد　　و شکر لله الحمد لله الحمد
که شکر هم شکر لازم لله الحمد　　و حمد هم حمد لازم لله الحمد
ولی تکلیف اصلا لله الحمد　　بقدرت شرط گشته لله الحمد
در اینجا صورتی که گوید لله الحمد　　شنان پایان رسانید لله الحمد
علاوه نعمت وی لله الحمد　　تناهی نیست وی را لله الحمد
ولی شیخم بگفتم لله الحمد　　کلامی را که گویم لله الحمد
که میسور است گوید لله الحمد　　اگر عاجز شدی گو لله الحمد
در این صورت که نعمت لله الحمد　　تناهی نیست بر من لله الحمد
بگفتم عاجزم لیک لله الحمد　　بقدر یسر من هم لله الحمد
خواص نعمتش را لله الحمد　　فقط بر من که گویم لله الحمد
ز جسمانی و روحی لله الحمد　　که مختص شد مران را لله الحمد
ز روحی داده مرا و لله الحمد　　نشود در غیر من انش لله الحمد
ندیدم عصر خود آن لله الحمد　　شنیده هم نگشته آن لله الحمد
بگفتم چیز دارم لله الحمد　　نمی توانم بگویم لله الحمد
کسی طاقت ندارد لله الحمد　　به بیند یا شنید او لله الحمد
و من دارم و طاقت لله الحمد　　دیگر را نیست نیست او لله الحمد
اشاره کردم آنها را لله الحمد　　بمقدوری که کرار است لله الحمد
مردان را بخوان گو لله الحمد　　تأمل بفهم گو لله الحمد　　سکوت
علاوه فیضی بی مثل لله الحمد　　که من شرکت نمودم لله الحمد
در آنم سهیم من لله الحمد　　معف عفی شد ز اقران لله الحمد

زجسی لطف او بود لله الحمد — بلطف خاص خود او لله الحمد

نجاتم داد زماری لله الحمد — که علت بود قتلم لله الحمد

نجاتم ز آبی داد لله الحمد — که علت بود موتم لله الحمد

نجاتم از عقرب لله الحمد — که علت بود هلاکم لله الحمد

نجاتم داد در القاء لله الحمد — مسلم بود مردن لله الحمد

نجاتم داد ضلالت لله الحمد — معین بود هلاکت لله الحمد

نجاتم داد از سل لله الحمد — که شکی نیست مردن لله الحمد

نجاتم داد ز القاء لله الحمد — دوباره بود علت لله الحمد

نجاتم حصر بولی لله الحمد — باسبوعی پس از وبا لله الحمد

که علت بود مردن لله الحمد — خودش دادی نجاتم لله الحمد

بسینه درد گشتم لله الحمد — بچند روز نی وجا رش لله الحمد

تنفس تنگ بودی لله الحمد — نجاتم داد بخوبی لله الحمد

نجاتم داد ز کرما لله الحمد — بسنی چهارده او لله الحمد

نجاتم داد ز کوری لله الحمد — بسنی شانزده او لله الحمد

نجاتم حمله قلبی لله الحمد — بدست احمد شاه لله الحمد

نجاتم داد ز حصبه لله الحمد — طبیبان دست کشیدند لله الحمد

که خلق کفنند مردیا لله الحمد — جنازه گشت حاضر لله الحمد

نجاتم داد کلورا لله الحمد — که علت بود کشتن لله الحمد

نجاتم داد جریا لله الحمد — که علت بود مردنا لله الحمد

نجاتم داد پایم لله الحمد — که ناحق بود حمی من لله الحمد

نجاتم داد بخطش را لله الحمد — بدست شاه عصرش لله الحمد

که علت بود مردن لله الحمد — بقفری خال از آب لله الحمد

نجاتم داد صورت لله الحمد — که علت بود کوریا لله الحمد

نجاتم داد از اسقف لله الحمد — بنجه خم کرد او لله الحمد

نجاتم داد اتش را لله الحمد — که علت بود هلاکم لله الحمد

بجانم داد زبرخش لله الحمد — که علت بود مردن لله الحمد

بجانم داد قلبم لله الحمد — بدست خود بجانم لله الحمد

بجانم داد زعقرب لله الحمد — که علت بود قتلم لله الحمد

بجانم داد سبع را لله الحمد — که علت بود قتلم لله الحمد

بجانم داد زبنتم لله الحمد — که علت بود مردن لله الحمد

بجانم داد نزهره لله الحمد — که علت بود تلف را لله الحمد

بجانم داد از سحر لله الحمد — که علت بود ضایع را لله الحمد

بجانم داد زاعداء لله الحمد — که قتلم را بد عازم لله الحمد

وشاید غیر اینها لله الحمد — بود یادم نیاید لله الحمد

مسلم غیر اینها لله الحمد — بود ادراک نکردم لله الحمد

چه دانیال یک بلده او لله الحمد — بجست ذکر دفتش فام لله الحمد

چه گویم اینهم احسان لله الحمد — زعهده خارج آیم لله الحمد

بغیر اعترافم لله الحمد — که ای جز بهشتم ز شکر لله الحمد

حل یقین ندارم لله الحمد — که آن را حل کند حق لله الحمد

چه اینها بود تحقیق لله الحمد — عدد و فیض عیش لله الحمد

که من شرکت نمودم لله الحمد — سهامم نیز اکثر لله الحمد

ز اقران شد سه ضعف لله الحمد — بهر چیزی که بوده لله الحمد

چه حق دررم که گویم لله الحمد — چه چیزم گویم او را لله الحمد

چه حق ذکر بمشی لله الحمد — کی منی اسم او لله الحمد

صوری بینی عنایت لله الحمد — که اذن ذکر دادت لله الحمد

من از کجا و ذکر او سبحانه سبحانه    این نیست الا لطف او سبحانه سبحانه

من از کجا حق به کجا این دولت بی حد کجا    توفیق بی پایان کجا سبحانه سبحانه

من از کجا و ذکر هو من ظلمت او نور هو    اکسیر اعظم لازم است سبحانه سبحانه

من بی پر و بال پران کنج قفس زندان شدم    فرّ هما ناید بدست سبحانه سبحانه

من با کسی پر گفتم بر سر رخ جهانا هستم    جویای ناپیدا بودم سبحانه سبحانه

من جان ما خود قربان کنم    بر آنکه ناپیداست او سبحانه سبحانه

من غیر او در عمر خود    هرگز ندیدم در جهان سبحانه سبحانه

من قهر او و لطف او    کاری ندارم هر چه او سبحانه سبحانه

من حور او و نار او    همت ندارم غیر او سبحانه سبحانه

من جز رخ زیبای او    طالب نباشم هر دو کون سبحانه سبحانه

من پند استاد ازل در دل نهادم بی گزند    اسرار وی حافظ بودم سبحانه سبحانه

من صابر و صبر می دهم    تا آنکه وصل خود دهد سبحانه سبحانه

من درک کردم ای خدا    آن را که جویا گشتید سبحانه سبحانه

من وصل گشتم دیده ام    با چشم خود هر پاره‌ای سبحانه سبحانه

من دور گشتم از شما    هرگز نخواهم اغیار را سبحانه سبحانه

من تا که گفتم من و من    غیر فراق چیزی نباشد سبحانه سبحانه

من کو همت اعدام کن    من را ببین تو یار خود سبحانه سبحانه

من با صبوری چیزها دیدم در این بارها گفتم فقد رسیدم رازها    سبحانه سبحانه

## فی الجبر والاختیار

عجب فکری که این است جانا | کز آن فکر در افکنش همانا
بود مختار یا جبریست جانا | گروهی آن گروهی این همانا
نشد چیزی محصل نیز جانا | ادله غیر حیرت چیز همانا
بعقلیش نظر کردیم جانا | بسنجیدیم نقلیش همانا
ره تکفیر غیر اثبات جانا | مفیدی غیر وجدان است همانا
بشر را نه عقل و نقل جبریست جانا | بنبودی عقل و نقل مختار همانا
بپایان نارسید این راه جانا | سعیم حق شد اصلا همانا
چه وجدان شرم اشعر گشت جانا | چه برهان معتزل را عزل همانا
بکشف عارفان هم کشف جانا | غلط حسی شد هویدا او همانا
چه هر کس اعتقاد خویش جانا | به بیند صدق وی را او همانا
بگفتند جبر ظلم است نیست جانا | چه مالک را رسد هر حکم همانا
بهر فرقه گروهی غرق‌اند جانا | در این بحر عمیق اکثر همانا
یکی عمرت نکرده کو بدید که جانا | نمودم حل مشکل را همانا
ز شصت سال عمرم فان جانا | دو دیدم بهر مردی که همانا
نماید مشکلاتم حل جانا | بدیدم مرد و اصلا من همانا
که دعوی بود و دعوی خلع جانا | بکنهش چون رسیدم زن همانا
زنی بودی لباس مرد جانا | بخود پوشیده بوده است همانا
باعنف گفتمی اینرا تو جانا | والا جا بدر بودسا همانا
لباس آن بپوشیدست جانا | برای صید خود تو دان همانا
ازاین رو خلقه بد حالند جانا | بآنها سر درس افتاد همانا
شدم خارج ز بحث نیز جانا | محط بحث را گوییم همانا
کمر فحلم را و قسمت دان جانا | یکی تشریع دیگر تکوین همانا

بود تشریح این بحث جانا | دگر گویا جبر محض است اما نا
نبودند خلط بین این دو جانا | بکار افتاده در خلق اما نا
در اینصورت تو را کافی است جانا | بوجدان حکم دهی مختار اما نا
چه هر بر این وجدان منتهی شد | در راه عبادات جمله عدم شد
در این صورت تو برهان سفسطه دانی | قبال حس خود مختار اما نا
اگر گوئی نه جبر است و نه مختار | چنانچه شرع فرموده است مختار
چه آنکه او سبب سوء خلق کرده | شده عاملی تو اعمال سبب را
از اینرو هم توسط خوب باشد | که گوئی نیست جبر و نیست مختار
در اعتقادات گفتم این حدیث را | وجوهی هم بیان کردم برایشان
ولی احسن همین است که گفتم | تکلف نیست لازم از برایشان
صور این اعتقادش هست جانا | که مختار است نویسد حکم دنیا را

(۱۴)

دین حق است و ان نیست الا اسلام و ان نیست الا مذهب شیعه اثنی عشریه
در عصر حاضر احدی نه دانسته آن نحو که باید بداند مگر من دانستم این را تا هم
بلکه بعد از فراغ از تحصیل در نجف اجتهاد کردم در دین و مذهب حق آنکه نوشتم
کتاب اعتقادات اثنی عشریه را ثم بوب الکشف و نکردم خود را بر یافت شریعه
بستم تا آنکه باب فتوحات مفتوح و بمن کشف دیدم حقیقت وجود را ... نوشتم
ثم باب هم الکشف و نکردم مقدار ... بر روایت نمودم تا حضور مولانا امیر المؤمنین
رسیدم در نجف در بیداری و نیز حضور امام زمان رسیدم در بیداری تا آنکه
بجهة اسم (ق) نفس استقرار و اطمینان حاصل کرد و مرا ... در قلبم ملو و فاهر
[illegible] نفسه ... و مستحق و صلی الله علی محمد و آله و صحبه التابعین

---

۲۴ (۱) اسمی از خلفاء ثلاثه در مذهب اثنیست
(۲) پیغمبر نیامده فقط برای مولانا امیر المؤمنین بلکه برای همه مردم و بجهة احکام آمده باشد
(۳) عثمان شکی نبود در کفر وی ولذا بحکم کشته شد و قرآن وی در مدینه بود بیدا شد
(۴) مسلمین حقیقی بعد از رسول الله بسیار بودند ولذا اغلب مردان مرتد شدند
(۵) اسم شیعه در کتب الصلاة پیدا نمی شود و ذکر نکرده
(۶) کثیری از اولاد ائمه در نجف ... کشته شده و برای ... غم ... داریم
(۷) بر ان و فتوی ان است اعلم جهة تقلید که است و عمل بر جهة تعلیل است
(۸) ابوبکر در نقیض خواستن علی را بکشند و کشتن ~~[illegible]~~ الخائن است لعنوا
(۹) لعن خلفاء فطری هر مسلمانی است و مربوط بدین و مذهب ندارد
(۱۰) مسلمین طرا دین اسلام ترک نمودند مخصص ندارد
(۱۱) مرحوم حاج میرزا حسین نوری در مستدرک بیکو بر سنة ضایع شد عمل نمی شود خواب دیده
(۱۲) ... نیز ... داشته باشند ... از زندگانی است
(۱۳) نیابة عامه ~~[illegible]~~ ثابت نمی شود دلیل عامه است در مراجع که گفتم
(۱۴) تجهیز مال غایب لازم خوردن نمیز جایز

## فی المناجات

عهد کردیم و وفا را بشکستیم ربنا — روسیه گشتیم ازان شرط اقلنا ربنا

سنتو هتک نمودیم و بریشم خنده — از تو کاهیده نگردید اقلنا ربنا

طاعت جمله خلایق نفزاید ملکت — کبریائی تو کاهیده نگردید اقلنا ربنا

گر کل عالم همگی طاعت و عبادت کردند — ضرری نیست تو را لیک اقلنا ربنا

پاس بی حرمتی من زره هتک بدها — بلکه از راه جهالت فاقلنا ربنا

عشق من در ازل و دعوی به جای جانان — روسیه کرد مرا لیک اقلنا ربنا

از من این بود که تو دیدی چکنم یا ربنا — خجلتم بس و جهالت فاقلنا ربنا

گر عذابم بنمائی تو ملکو تو مذنبنا — چه عذاب است تحمل نتوان کرد اقلنا ربنا

حاش لله که خجالت دهیم انت کریم — نا قته دیدی تو بدیدی فاقلنا ربنا

تو اگر عزم نمودی که عذابم بنمائی — بکن اما مکن الله تو اقلنا ربنا

چونکه با الهی عزیمت شد چه زیاد — خجلت و سرزنش دشمن اقلنا ربنا

منقدست ریبت و حزن اخلاء حاصل — چونکه شایسته نباشد فاقلنا ربنا

کو سقمر بودی اینچه نباید بجناب — لیک شایسته نباشد فاقلنا ربنا

حاش لله که چنین کارکنی انت کریم — نا قته دیدی تو بدیدی فاقلنا ربنا

من نگویم که چرا سوی قبح عصیان تو بود — من نگویم که عدو کرد اقلنا ربنا

من نگویم که تمام علت عصیان بود — من نگویم که کجا بود اقلنا ربنا

من نگویم که بنا رحلت و جمله معایب — من نگویم که بدی وره شیطان ربنا

من نگویم که مقتضی نیز مساعد گشتی — من نگویم که کتابت عربی بود ربنا

من نگویم بچه اشخاص دچارم کردی — من نگویم چه بلیات کشیدم ربنا

حجت تام رهتمام راه هدایت واضح — رشد و غی سفتری ازام تو اقلنا الهی

بلکه گویم که ام در رحمت تو لاحد است — که شدم راضی از ابلیس فاقلنا ربنا

این قدر گوید که هستیم مقصر بگذر — ان شقی کرد ابا هم پس تو اقلنا ربنا

خود سفهت بنمودی دایرانا تو هم — ان شقی کرد ابا هم پس تو اقلنا ربنا

چونکه من معترفم من که مقصر هستم — مذنبم مذنب و مذنب فاقلنا ربنا

اینهمه تقصیر بدجا نگذاشتم ابداً — لیک مایوس نباشم فاقلنا ربنا

من نگویم کز من عصیان تو واجب شد اشتم ربا — از خود عجز خودم هر که بدیها یا ربنا

من نگویم چه قدر بخشش رضا می داشتم — ابتدا گر راهی بنمودم تو تعلیمی ربنا

بلکه گویم کرم و رحمت تو لاحد است — تو جوادی و غفوری و عفونی ربنا

من سیه روسی شده استم بجهان تا جرها — شود فانی نه حق تو فاتقلنا ربنا

به حیائی و بتقصیر و خیانت قطعاً — لیک مأیوس نباشم فاتقلنا ربنا

تو نمودی و احسانا و دیدی چه ظاهر ازا — تو کنی اظهار قدرت را فاتقلنا ربنا

گر که من بد کنم نیز تو بد بدی جزاء — پس چه فرق است بگو تو فاتقلنا ربنا

فرق این است ببینی بد و احسان کنی — ان چنان خیر که ناید بخیالم ربنا

ای صبوری که تو تحمل غصه بخود جرها — او کند کار خود شاکر تو فاتقلنا ربنا

روز دوشنبه دو ساعت از آفتاب بالا آمده پنج رجب المرجب ۱۳۷۴ در اطاق
بیرونی نشسته بودم شخصی اجازه دخول گرفته بر من وارد شد اسم وی [illegible] نام
اهل قم بوده پس از مقداری صحبت و ادله لازم مجلسی از چای و سیگار کلام در
ظهور حضرت علیه السلام واقع شد ایشان بدون تردید گفت امام عصر ارواحنا له
الفداء بمن فرمودند تو اجازه که من خودم نمیدانم بتفصیل و بدقة عقلیه که چه وقت
ظاهر می شوم ولی بعد از سی سال مسلم ظاهر می شوم یا شش زیاده و یا شش
کم که بحسب تاریخ فوق چهار سال دیگر باقی است بظهور پس مجلسی بطول کشید
و جهتی از زیادی معلوم شد که ایشان در بچگی تا حدود سی سالگی سرگردان و
مشغول و الله و بوسیله عالمی هدایت شده و ایشان کاملا پیدا کرده پس از آن عالم که
بیدی توبه نمود پس از کارهای خراب ... درک تشرف حضرت ولی عصر
روحی له الفداء نمودم قبول نمود و ختمی بمن تلقین نمود و من خواندم الآن
مدت یکماه شب تشرف پیدا کردم بلقاء وی و الی الآن که تاریخ فوق است
هیجده مرتبه تشرف بحضورش پیدا کردم بعد برای من کیفیت تشرفها
را بیان نمود در هر [illegible] دفعه و سؤالهای بعضی آنها واقع شده
و مطالبی را که از حضرت درخواست نموده از حوائج دنیویه و اخرویه
و مطالبی را که بوی داده بعد از توحید و رسالت و ولایت تماما بیان
نمود که نقل من از بیانات وی مبهوت می شد بعد بعقیده کاتب اینجانب
چنان معلوم شد که اینان مردی از اولیاء خلقی است بلباس عوامی
بلد خداوند عمری بسر برده سپس کاتب حروف از وی تقاضا
کردم که ممکن است شما آن ختم را بمن تلقین کنید و اجازه هم
بخوانم فرمودند مانعی ندارد و آن ختم را بمن یاد داد و اجازه
داد برای تلاوت و الی اکنون که موفق نشده‌ام و پس
از طی این مقدمات که خیلی مفصل است گفتم هر وقت بخواهی خدمت
مشرف شوی گفت بلی با شرائطی گفتم ممکن است معلوم برای ما
و مراد معلوم کن گفت هر شخص بغیر ... سگ در خانه هستم شما علما را
بحث فرمودند قدر اینها را بدان و اطاعت کن این بگفت و رفت

## فی التوبه

بنام مغفرت استغفرالله — کمک خواهم از او استغفرالله

چه غافر ذنب توئی استغفرالله — و بخشنده رئوف استغفرالله

ذنوب ما زیاده استغفرالله — ولی محو است آن استغفرالله

چه ممکن بودم را استغفرالله — گناهی فعل ویی استغفرالله

ولی تو واجبی استغفرالله — گناهی نیست آن استغفرالله

ندارد اول او استغفرالله — ندارد آخر او استغفرالله

صفاتش که ذات استغفرالله — دوئیت نیست او استغفرالله

گناهی نیست او استغفرالله — ندارد بود ختم استغفرالله

یکی افعال تو استغفرالله — همین غفران بود استغفرالله

ندارد بود ختم استغفرالله — تو در ذات صفات استغفرالله

گناهی نیست ره استغفرالله — منی در ذات صفات استغفرالله

بدیم محدود اهم استغفرالله — چه نسبت هست کو استغفرالله

میان لا حد و حد استغفرالله — اگر سنجم گناه استغفرالله

و رحمت نیز هم استغفرالله — نبینم نسبتی استغفرالله

چه نسبت بودی را استغفرالله — بنا بود هست آن استغفرالله

در اینجا عورت شول استغفرالله — تو را چیزی نه شد استغفرالله

عبده تو عنه استغفرالله — عذابم گر کنی استغفرالله

منم محتاج عفو استغفرالله — عبده گفتی استغفرالله

ببخشی هر گناه استغفرالله — نه بید خلف وعده استغفرالله

عبده گفتی استغفرالله — عموم تقدیسیان استغفرالله

نمایید بهر ما استغفر الله    نشاید خلف وعد استغفر الله

عدوه کفتی استغفر الله    بقرآن کریم استغفر الله

به بخشی مر بنده را استغفر الله    نشود راضی زتو استغفر الله

کی راضی بشود استغفر الله    بجائی تو عذاب استغفر الله

نشاید خلف وعد استغفر الله    عدوه کفتی استغفر الله

که شکی نیست آن استغفر الله    ولدیته مانع است استغفر الله

نمائی تو عذاب استغفر الله    نشاید خلف وعد استغفر الله

عدوه ثابت است استغفر الله    که حب آل وما استغفر الله

بوده نه زنار استغفر الله    نشاید خلف وعد استغفر الله

عدوه کفتی استغفر الله    شبا هر قوم را استغفر الله

از ابلیس شمار استغفر الله    شدیم تشبیه وما استغفر الله

بجو بانه الهی استغفر الله    نشاید خلف وعد استغفر الله

عدوه کفتی استغفر الله    که دوست هر کسی استغفر الله

نشود ملحق بدوست استغفر الله    تو دانی دائما استغفر الله

که خوبان دوست ما استغفر الله    نشاید خلف وعد استغفر الله

اگرچه بد بدیم استغفر الله    و بد کردیم گذشت استغفر الله

ولی خوبان تو استغفر الله    زیاده خواهم آن استغفر الله

نمی خواهم بدت استغفر الله    زکس صادر شود استغفر الله

عدوه کفتی استغفر الله    که قرآنت شفیع استغفر الله

نشاید خلف وعد استغفر الله    اگرچه روسیاه استغفر الله

عدوه کفتی استغفر الله    که جاروب حضرتیم استغفر الله

وعده داخل شدم استغفر الله    بحق حضرتت استغفر الله

نشاید خلف وعد استغفر الله    اگرچه روسیاه استغفر الله

عدوه عفو تو استغفر الله | بود دشمن ذلیل استغفر الله
یقین هست ذلتش استغفر الله | شد بید خلف وعده استغفر الله
عدوه دست تو استغفر الله | شوند خورسند همه استغفر الله
یقین دارم عزیز استغفر الله | مقدم هست سرور استغفر الله
شد بید خلف وعده استغفر الله | اگرچه روسیاه استغفر الله
سخن بسته دادنی استغفر الله | تناهی نیست آن استغفر الله
چه گونه آنکه خواهم استغفر الله | محال هست زد من استغفر الله
عدوه گفتی استغفر الله | بخواهید تا دهم استغفر الله
که قرآن شاهد هست استغفر الله | شد بید خلف وعده استغفر الله
تو دانی عمر من استغفر الله | تمام حرف خوب هست استغفر الله
بایجه الکی استغفر الله | زد نیاء عقبی هم استغفر الله
زمن این بد که شد استغفر الله | ز تو هم این هست استغفر الله
بکن با کیل لطف استغفر الله | که هر کس کار خود استغفر الله
ز تو غفران سزد استغفر الله | ز من تقصیر و ذنب استغفر الله
ز تو رحمت سزد استغفر الله | ز من ظلم عظیم استغفر الله
ز تو احسان سزد استغفر الله | ز من کفران بد ما استغفر الله
ز تو نعمت سزد استغفر الله | ز من کفران وجود استغفر الله
ز تو جودت سزد استغفر الله | ز من بیم رکم استغفر الله
عدوه گفتی استغفر الله | نگردم بهر بود استغفر الله
ولکن بهر جود استغفر الله | شد بید خلف وعده استغفر الله
تمام تو ضبط اینها استغفر الله | که تا حرمت رکم استغفر الله

همینها پرورده ام استغفرالله مرا کافی بود استغفرالله

خود حاکم شه بود استغفرالله خودت هم تا خمار استغفرالله

ترا کردم وکیل استغفرالله نشد بد خلق و عمر استغفرالله

صبور ساعی نما استغفرالله بکفتا عفو کل استغفرالله

## فی المسالة المحمدیة فی الازل

چو شد خواهش ایجاد عالم نماید — که هر یک ز اسماء هویدا نماید

که تا بید در جود و بذل و عطا را — کز آن کنج مخفی طلوعی نماید

نخست روح احمد و آنگه علی را — عزیمت گرفتی [illegible] نماید

دوم باره ارواح شیعه عیان شد — که مومن همانا ز هر کردگاری نماید

پس آنگاه خلقت نمودی ملک را — سپس باقی ارواح را خلق نماید

گرفت دست احمد نشیند او — بجای خود شه امر و نهی نماید

پس آنگاه گفتا که ربم شما را — محمد حبیبی رسالت نماید

علی پور عمران ولی است شما را — پس آنگاه امارت شما را نماید

گروهی بگفتند سمعاً و طاعة — گروه سکوت و گروه رد نماید

پس آنگاه غوغا بشد بین آنها — گرفتی عزیمت که دادی نماید

از اینجا پس اجرام مخلوق گردید — فلک هر چه در وی که قدرت نماید

بمادون دو دست خلقت گشودی — با جناس و انواع و علمی نماید

نمود خلقت شمس و ابتداء و بعد را (نبات) — پس آنگاه عناصر که جودی نماید

پس آنگاه سه دن که حسن عیانات — تمام آن بهفت روز که کاملی نماید

پس از وضع هر شی محل خود شی — دهد هر چه را اقتضاء او نماید

نظام تمامه بیافت کافور زیبا — که ارواح در آنجا حلول کما نماید

عطا کرد بهر یک از آنها سه چیزها — بوقت نزول اختیاری نماید

تکسب کند هر کسی بهر خود — صور را که میلش تقاضا نماید

یکی صورت لوزیة لبس فرمود — دیگر صورت نارقصدی نماید

بدانند که شه برده رانیت ظالم — که عزماه نمایند و دادی نماید

ازاینجاست گفتند امیران ما — شقاوت سعادت ازل رو نماید

بگفتیم این را بشرح بسیط — بشرح روانم هدایت نماید

صوری همه تمسک بجبل تو دارد — که شاید سعادت ابد رو نماید



## فی نزول الارواح

کوکبی گشت نمایان ز فلک از عرششش | آشکارا و هویدا بنمودی خود را
گفت حق اسم شما چیست بگو | داد پاسخ که منم ممتحن هر خود را
شاه با عزم سفر کرد نماید خود را | دید آئینه ضرورست نماید خود را
بی مثل نیست میسر که هویدا گردد | قرعه نام بشر آمد که نماید خود را
آدما تو مثل اعلی که بنما ده دارم | پرده غیب بیندازم نمایم خود را
چونکه شه عزم سفر کرد با آدم داد بیت | آنچه دارائی وی بود که باشد خود را
داد اعلان برعیت که خلافت و نما | آنکه نامی ملکم و خزانهٔ خود را
جملهٔ خلق بگفتند که سمعاً طاعة | احمق گفت ملک آدم خلیفه خود را
چونکه شیطان نباشد بخلافت اهلا | تو خطا کردی و انصاف نداری خود را
با منی کی هست که لایق بخلافت باشد | جز این حکم نتواند کرد تحمل خود را
گفت امثال چنین کفر نگویی بگذر | کرد هویدا ز حسد کفر جبلی خود را
شاه ذکر نمود حکمت و بنمود نصیحت وی را | بلکه تائب بود و ترک خریت خود را
بر برانداز پرده جلباب حیاء را از خود | جبل مستقدی که نیست نخواهم او را
گفت شه دور نمائید سگ ابتر را | سنگسارش بنمائید بلعنت وی را
اولست مطرود ابد لعنت من بر وی باد | لعنت کل خلایق همگی باد او را
سرنگون گشت ابد الدهر باسفل آن سگ | گشت مجنونا که رخ شاه گرفتار او را
آدما عزم سفر کن بسعادت با ما | مدتی سیر ممالک بنمائیم آن را
سیر کردند جبروت و ملکوت و ناسوت | تا رسیدند بملک بنمودند وطن آن را
امر فرمود با آدم خیمه برپا کن | نظم ده مملکت و حکم روا کن خود را

جنون خود را بتو دادیم و حراست میکن    هر که را هر چه سزاوار بود داده او را
تا سیاحت کنم و قدری بیاسایم من    تا دو باره بوطن باز رسانیم خود را
ای صبا بر سر ما زین سفر ار بد مستا بر گردی    وا دهم جانکی مردی بعالم زنده خود را

خلیفه که بهمت یا نهاده وی — تأمل کن بخود وآن داده وی

تمام فیض جمادی ترا داده — تمام فیض نباتی ترا داده

تمام فیض حیوانات عالم — بتو اکرام کرده نام آدم

تمام فیض جن هم اشیا طین — بتو احسان نموده خالق این

تمام فیض ملک حیث عبادت — بتو هر نوع داده بهر طاعت

تمام فیض ملک دانائی آن — بتو انعام کرده نهایت آن

تمام فیض بود یا که مادی — ز صورت و ز هیولی هر چه عالی

بتو پوشیده اند آن را از بزرگی — که باشی تو خلیفه در بزرگی

بتو پوشیده نوع فیض هر جنس — که باشی تو خلیفه نام تو انس

پس خود هر چه داشتی او عطا کرد — نگه کن او چه احسان جهان کرد

ز علم و قدرت و دارائی خود — پس انکه سلطنت بر عالم خود

تمام این عوالم را مسخر — نموده بهر تو ای آدم خر

بهر چه هر چه داد مال تو او قرون — پس اهم بمیل تو بت مقرون

بکری یا دهی حاکم تو باشی — تو سلطان و تو حاکم باشعور ناصحی

نمودت جانشین در رتق و در فتق — در اول هم در آخر حاکم خلق

فناء را از بقاء بیت دگر کرده — حیات دائمی حفظ تو کرده

محبت بین که چه افسوس خورده — که گمراه کرده جبیر را و برده

چرا باید روش گوئی نمائی — که ابواب شکایت باز نمائی

که تقدیرم همی دارند عباد دم — بانکه گوئی که حز الغم داد دم

تفکر کن که در برگشتن خود — نگه رو بیش کن این مزد آن بد

تو کو اخر نیاز دار میانه — کلامی کو حیات [illegible]

دعای من همینی رویم نیاز رد — چه کردی که [illegible] این نکرده

که آن اسلم بود از پرسش وی — تمام خیر هم [illegible] از دیده باری

جهوری باز امید شفا نیست — که هر [illegible]

که در خلد برین [illegible] نمایند

[illegible] سرای [illegible]

[illegible]

# فی الحقیقة الأحمدیة

چه عزمی گرفتی که رسل را فرستد　　سوی هند لاشش پیامی فرستد

وهم بینا انها نظامی دهد　　که خیرات دنیا و عقبی فرستد

وهم مملکت را بجوئی که باید　　گرفته و یا داده سودی فرستد

وهر شخص را در مکان خودش　　کند نصب و دستور آنجا فرستد

ز امر و نهیش حکم را بداند　　عیون حکم را با آنجا فرستد

بجای خودش صدر اعظم کند نصب　　که همش مثل یا خلیفه فرستد

چهار حرف ابجاد فرمود او　　مرکب نمودی که احمد فرستد

الف داد که ایجاد عالم شود　　که نور مه روی سوی عالم فرستد

وحاءش که بنبساطیش شود　　ممدوده که رحمت بعالم فرستد

ومیمش که صاحب شود ملک ملکوت شاه　　ودالش که خواهست داد کراد فرستد

ممدوده که دائم بود ملک او　　مهندس بسوی بنایش فرستد

وپس غرق فرمود بر دریای جنو　　ز هر بحر درجا بذاتش فرستد

نمود ملکش در هر یک ز آنها الوف　　بتسبیح وتقدیس دائم بدی

که جمله صد و شصت هزار سال بد　　وپس باطنش را ولایت شدی

وظاهر ها نار رسالت شدی　　وپس واجد هر دو گیتی شدی

چه رز بجر ده و دو خارج شدی　　نشان داد وی را که میرها فرستد

بگفتا با احمد نشین جای من　　نگه دار ملکم که چیزها فرستد

توئی قدرت و علم و دارائیم　　مشیت بهر چه که خواهی فرستد

توئی عقل من قلب من هر زمان　　بهر چه صلاح است دائم شدی

بتو گفت اقبل و مقبل شدی　　بتو گفت ادبر و مدبر شدی

ترا کرد میزان بوقت حساب — ثواب و عقاب خدیوا تمام

اگر نور تو خلق می‌کرد او — نه افلاک بودی نه ماه و نه توس

توئی گوش من هم زبانم بدان — که تو هرچه گوئی همانا او شود

توئی دست من عین من هر زمان — بهر خیر و شرها که خواهی شود

توئی هم اراده کلامم توئی — تو مشعل تو نافع تو هادی انها

تو قائم بعدل تو فاتح بخیر — توئی معدن وحی هر چه فرستد

تو نوری که عالم بتو گشت روشن — تو حجت باول تو حجت باخر

تو سلطان اول تو سلطان آخر — تو آمر تو ناهی بهر چه فرستد

توئی حبل محکم اضافه حکیم — تو خزان علمی بر انها فرستد

توئی نایب حق و بیت خودش — و بر خلق سفیری بر انها فرستد

مطلع عوالم ز غیب و شهود — بهر چیز کان اقتضای فرستد

توئی عقل عالم که هر ذره‌ئی — بتو هست محتاج هر آنچه فرستد

تو را چون بدیدند افلاکیان — شدند را مقامات سوی مقصد فرستد

توئی جان عالم و در وحش توئی — بهر حادثه سوی انها فرستد

اگر تو نباشی بملکش دمی — بپا شد ز هم سوی فنا بود فرستد

ز آدم بخاتم هر آنکس ز تو — کشد سر بلائی بی نشان فرستد

امیران وصی هر کدام را شکها — بلائی و چهار بر زندان فرستد

و پس تو به کردند و راضی شدند — در رحمتش باز بانها فرستد

صبوری طمع دارد از تو به وقت — شفاعت چه ماسوری‌شان فرستد



## فی المصیبة

ماه محرم آمد گویا قیامت آمد　　جمله خلایق حق در نوحه زارشا آمد

حوران عزادار غلمان فی سر شب　　مالک عزاء دار از دوزخ آمد

جنت سیه پوش دوزخ بطغیانا　　آفتاب بی نور از مغرب آمد

کوکب تلد جلم بی نور بی نور　　افلاک واقف موسم سر آمد

نوح ملائک حیران و سکرانا　　انگشت بدندان مدت سر آمد

در اضطراب و در نوحه و ماتم　　جبریل واقف خدمت سر آمد

میکائیل رفیقش انداخت کلیش　　عزرائیل گویا جانش در آمد

آن دیگری هم برداشت صورشا　　هر جز که عالم وقتش سر آمد

شیطان فراری هم از ترس جانش　　جنها عزاء دار الفاقه آمد

جمله وحوش جمله طیور را نا　　در هم بهائم الی قسم آمد

پرسیدی من چه است این قیامت　　آتش کده ها خاموش آمد

زنار پرستنده گبران و ترسا　　گفتند هی هی رو ماتم آمد

گفتم چه ماتم گفتند جدنا　　نور حسین است در عالم آمد

قطب دو عالم فخر دو عالم　　ماتم برایش از سر در آمد

گفتم بگوئید یکه شئ را　　از آن مصیبت جانم در آمد

گفتند هی هی کی طاقت آن　　آیا نبینی چون حشر آمد

گوید کی را بشنود آن را　　آیا نبینی چون محشر آمد

دانی حسین کی است ریش بنیزه　　در کوچه شام از در در آمد

دانی حسینا کی است دختش بشامات　　در مجلس کفر قیمت در آمد

دانی حسین کی است عرضش در عالم　　در مجلس شام از در در آمد

دانی حسین کی است وقتیکه کفار　　حمله بخیمه زینب در آمد

دانی حسین کی است اموال و هم را　　مثل غنائم تقسیم در آمد

دانی حسینا کی است دخت صغرشا　　از تشنگی مرده جانش در آمد

دانی حسین کی است ریش شریفش　　نایاب باشد اخبار آمد

دانی حسین کی است آن جان عالم — عطشان و مظلوم ر وحشت درآمد

اطفال حیران اندر بیابان — به یار و یاور ذلّت سر آمد

عطشان تماماً عریان همگی — چه بود تقصیر را این حکم آمد

علیل بیمار آن فتاده — همّ خوارات جمله سر آمد

بیت نبوّت هم سوختند حتی — شرری ز یثرب از آتش آمد

سوزاندن آن را جمله همگی — اندک بهفتم دود وحشت برآمد

اینها بود محبّت مزد رسالت — از قبر اول ارض طف آمد

دانی حسین کی است روشنی چشمش — از باب و مامش میراث آمد

بغض علی بود اینها جور بر وی — از بغض احمد این ظلم آمد

محسن که تقصیر وی را نبود — ز زهراء که تقصیر وی را نیامد

پس قتل اینها از چه در آمد — جز بغض احمد اینها جور آمد

حیدر که بنمود بیعت با آنها — پس عزم کشتن وجهش چه آمد

جزء بغض احمد راهی ندارد — در عقل عاقل این حکم آمد

گویند مردم جمله تماماً — اخبار صحیح آنها ردا آمد

که قاتلش شمر بسته با سعد — شمر زناء هم این حکم آمد

لکن تماماً خاطی بدند ما — شیخین مسلّم او قاتل آمد

چه آنکه گفتیم سبب قوی تر — رفع مباشر خطاء سر آمد

بلی مباشر هم حکم آنها — آن بود که گفتیم در علت آمد

راضی بدندی در کار آنها — زینها روح جنانت بر هر دو آمد

تو ای حیدر ما بهر شفقت — لعن کن تو اول عمر سر آمد

## فی الشکایة

چه قدر از عقب نجم‌شناسان رفتم / کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت

گشتم حیران و حیار بحکم یار بیت / یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم

هر کسی دید مرا دست عداوت بگشود / همه آن سو من خالقی که عدو کفر است

گوئیا خواب بدی من سبب بیداریشان / یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم

چون گریزم ز عدو هم که بجانت یابم / دوستان حمله نمایند که بجنگم آیند

مدت عمر بخود دیدم بتجارب این را / یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم

یک منجم بنمود حکم بمعنای سکین / کوکبت کوکب کرار همینا جرمت بس

لاجرم هم عصر خورت منزویش خواهد شد / چونکه تأثیر کواکب شدمی خواهد شد

وان دیگر گفت تو را جرم همینا بکتا / چونکه از نسل علی بفضل سه طلقه کافی است

نیز اینها تو اگر داشته باشی آمالی / جای آن است که گویم تو مقتول ذلیل

نه بغربت دل ما شاد نه در وطن / گر که سنبل گنگی بدیدار شد

ظاهراً سوخته شد عالم از برد بکر / یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم

ما سؤالی بنمودیم ز فیلسوف عصرم / ممکن است اینها غم دل و حل بیان

پاسخم داد محال است عقده در رزدم / یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم

من ندانم که چه حکمت بود اینها ز حکیم / هیچ تخت جلال هیچ خاک سیه

نیست در بینا جهتی سابقه خدمت را / یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم

گر بدید محکمه عدل بیاید چرخ گردون / داد کردم من و فریاد و فغان از دستش

تا که دادم بستاند ز روی حکم ده / یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم

چه است این بخت سیه کرده سیه روز مرا / چه است این روز سیه کرده سیه روز مرا

روز و شب در نظرم ماتم و سیه پیش آید / یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم

درد و رنج همه کس را تو دوائی دادی / رنج و درد همه کس را تو طبیبی دادی

[illegible]

پس طبیب من دوای من چه شد — یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم

کاشکی گیتی طبیب حاذقی هم داشتی — تا بود ممکن برای هر کسی بر وی رسد

درد خود گفتی و درد من دهد — یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم

گفتند صبر کلید فرج است — گرچه دیگر صبر نمند (نتوان) صبر کنم

تا صبوری اثر صبر دوائی باید — یارب از مادر گیتی بچه (طالع) زادم

## فی البرزخ

بگویم شرح برزخ را برایت — محل وسوسه‌ی تو در فراقت

مر این محبس پر از سوز زیانان را — مر این اصطبل پر از زاد گاوان را

مر این بیت الحذر پر تعفن — مر این بیت الغم و دار سگان

بگفتم من مفصل شرح وی را — بشناسی در وجه البار ور تو برخوانی

تو خود چیز مجرد از موادی — تو از سنخ مدرکهای مادی

تو آن باشی که شب در خواب بینی — نظیرش دان حقیقت نیز آن است

خودت را جمله اشیاء عالم — ز خیر و شر و ضر و نفع و عالم

تو دیدی ما نقشی اعلی از آن است — تو دیدی ما نقشی اعلی از آن است

تو ئی که مدرک الام باشی — تو آنکه مدرک منافع باشی و

تو هر جا باشی آن مدرک تو ئی تو — تو هر جا باشی آن فاعل تو ئی تو

ولی چون بگذری زین محنت آباد — شوی داخل بجز را جای دیگر

بنائی انتقال زین عالم ملک — نزولت هم بود اندر ملکوت

تمام جمله موجودات آنجا — ندارند قوه و ماده در آنجا

تمام شغل تو فعلیت تو است — بصورت و یا بظلمت زندگانی

بپرسیدی تو آن عالم کجا است — همان در باطن این عالم دنیا است

اگر خواهی تو تنظیرش تمامم — برایت شرح وی را اعلی تمام

تو دیدی حوض پر آب زلال — در اطرافش تمام اشیای عالم

صورهای قبیحه هم جمیله — صفات و منافع چیز دیگر

میان حوض بینی جمله اشیاء — که هر چیزی خودش باشد در آنجا

اگر خوب است اگر بد او همان است — اگر تلخ است اگر شور او همان است

اگر گل است اگر فرزند همان است — اگر ترش است اگر لطیف همان است

[illegible]

اگر خوش بو اگر بد هم از ان است — اگر سبز یا که ساده او همان است

اگر درنده است یا مهربان است — اگر پرندگان چرندگان است

بابت را نیست تغییر و تبدل — بابت را نیست تقصیر و حسابت

دلی در حوض کردی تو شب و روز — بیابی تو یکی ان را محال است

تو خود هرچه بودی فعلیت تو است — ملازم گشت با تو یاور است

اگر تو بی هراسی از تو باشد — که گل البته روی ریشه روید

اگر تو غرق لذت ریز تو باشد — که سنبل روی تخم خود بروید

همان تخمی که کشتی سبز گشته — همان به زمین که کشتی بدروی تو

همان حرص تو شد خنزیر در آنجا — همان مکرت شود روبه در آنجا

همان کفر و شکت ظلمت در آنجا — همان ایمان شود نورت در آنجا

همان تخمی که کشتی میدری تو — اگر حنظل و یا خود شکر است آن

اگر تو مردم آزاری مسلم — انیست نیست غیر عقرب آنجا

اگر تو را غضب مسلط بوده — بود سگ لا محاله مونس تو

و آن حوریه از نور علم است — و ان غلمان یقین تو از عمل دان

که در آن عالم نباشد آفتابها — نه برق و نه مهتاب و ضیائی

خدیو اصلا وجود آنجا ندارد — بنور خود ببایدت زندگی کرد

بقرآن عزیزه گفت این را — با دعیه تکرر کرده آن را

اگر تو نور داری نور داری — و اگر ظلمت تو را بخت گشته گمراه

بغیر از خود نداری استفاده — بنور ما یا که ظلمت نیست چاره

بغیر از خود نداری مونسی تو — قبیحه یا جمیله نیست چاره

انیس تو کریم است یا لئیم است — بغیر او تو را هم نیست چاره

اگر سودی اگر درنده باشد — بغیر دین تو را هم نیست چاره

تمام اعمال و اخلاقت عزیزم / اینیسی تو لونند آنجا عزیزم
تو اخلاق حسن دان لیصدق شفت / مثالش هم قبیحه انه عدد هست
تو اینها امهات و اصل آن دانا / والاده هزاران صد هزار است
تمامیش هم مثال اخلاق باشد / قبیحه یا جمیله حاصل آیند
اگر تو نور داری حور داری هما / اگر ظلمت همان تو ز نار داری
یکایک جو نوران تو نگه کن / یکایک شد ذیات را تو نگه کن
بباید بودنش با تو الی الحشر / همان اعمال و اخلاق است لاغیر
یکایک تو صورتهای بهشتی / یکایک تو صورتهای جمیله
همان اعمال و اخلاق است لاغیر / بباید بودنش با تو الی الحشر
مجسم گشته از بهرت هویدا / در آنجا جمع گشته روز روشن
در آنجا نیست چاره نیست علاجی / در آنجا نیست احدی را با تو کار
تو هستی نور خود یا ظلمت خود / در آنجا هستی تو گشته خود
لوا فرمود صادق خائفم من / شما را من ز برزخ خائفم من
چو در حشر بود امر شفاعت / نبیی یا وصی یا نیز آنها
در آنجا لذت روحی است جانا / دهم نیز لذت جسمی است جانا
قبالش هم عذاب روحی باشد / دهم نیز جسمیش عذاب باشد
چه از بعضی عمل روحی هویدا / دو ز قسم دیگر جسمی هویدا
ز اخلاق نیز مثل عملش دان / بهر دو قسم خود را مبتلا دان
نخواهد بود اینکه گفتم من / چه آن بحر است بپایان جانا
در اعتقاد [illegible] گفتم من مفصل / شنو [illegible] روحم ایحضر [illegible]
واین شرحی که گفتم هست ضرورت / تمام ادیان و جمله مذهب ان
کتاب و سنت و اجماع و عقل هم / بر سر ناطق شده رو فکر خود کن
بچشم خود ببیدم این سعی من / مکاشفه هم شما را ادخبر داد

در آنار هم کثراً اینا رسیده ‌‌ ‌ برد تو مکر خود آمد رفیقم

به میمنت تو انبیا و اولیا را ‌ ‌ چه وحشت و بستند از آن طریق

چه رسد بار الها نیست رفیق ‌ ‌ بغیر تو خودت بنما تو چاره

## فی التناسب

بین الاجتهاد والریاسة الروحیة اعم من وجه اذ قد یکون رئیساً روحیاً ولم یکن مجتهد وبین الریاسة الروحیة والاعلمیة ایضاً اعم من وجه وبینهما سوى الاجتماع بل منذ عرفنا انفسنا لم یجتمعا بعین الریاسة الروحیة مطلقا کان اعلم ام لا وبین نیابة عن الامام روحی وارواح العالمین له الفداء ایضاً اعم من وجه اذ قد یکون نائباً ولا ریاسة وقد یکون رئیساً ولا نیابة له لفقد الشرائط ولو قلنا بحجیة قوله ایضاً لمن تتبعه کما فی بعض الفرض من جهة دلیل الانسداد هذا اذا قلنا انه لا یعتبر فیها الا العدالة والا لو قلنا بانه یعتبر فیه ان یکون انسانا کاملا کما هو مفاد قوله ع من کان من الفقهاء صائنا لنفسه... مطیعاً لامر مولاه کما هو الحق الذی لا ریب فیه کما ذکرنا فی الرسائل الولایة التی الیوم سنة ۱۳۷۳ ابحث ثلاثة بعد ذکر غیرها فیکون النسبة اعم مطلقا اذ کل نائب مجتهد او اعلم وبعضها لیس بنائب کان رئیساً ایضاً ام لا والمراد من الانسان الکامل فی الذی اشار الحدیث الیه ان یکون خالیاً عن الرذائل و المحلی بالفضائل ویکون اعتقاداته فی الاصول الدین مرتبته عین الیقین کما فی کتاب المجلد الحدیث للفیض ... شرعیته وان ذلک لا یکون الا بتحصیل العلوم المولدة لذلک والمجاهدات الکثیرة والریاضات الشرعیة فمن لم یعرف حقیقة المراد کیف یمکن له ان یقال انه ادرى بذلك والى هؤلاء الجهال اشار فی کتب ...

غريبة قد اتفق في عصرنا وجود المعلول بلا علة وشاهدناه وجداناً
حتى صار شايعاً فان السلطنة اما موروثي واما كسبي ولا ثالث في البين
والأول يحصل بجعل ولاية العهد عند السلف ومن رجال المملكة والثاني بظهور طامع
يحارب من سلط بها فيتغلب و[illegible] صار سلطاناً في ايران بدون
وجود علة بكلا فرديه وان المكنة والثروة لا تحصل الا بالميراث او بالكسب ولا
ثالث في البين وان [illegible] جاء الى النجف راجلاً ولم يكن مكتسباً ايضاً
وانه يوم الذي توفي ترك من الاموال ما يعادل ثلاثين مليون تومان الايرانية بتسعير اليوم
مع عدم علتها بكلا فرديها وان الاجتهاد الذي هو الملكة على الاستنباط لا يحصل ولا يمكن
الا بتحصيل العلوم في مراكزها عند المشايخ وتصدٍّ تام لتحصيلها ولا شيء غيره علة وان
[illegible] الاجتهاد ولم يحصل عند احد فتحقق الاجتهاد بدون علة وان
علة الاعلمية هو التحصيل في المركز والبقاء فيه والتدريس والتأليف فيه حتى يشتهر
فضله ويبان وجداناً للفضلاء في الاغلب على معاصريه اذ يموتون فيصير اعلماً وانه
لم يتحقق له شيء من ذلك ولم يوجد له علته ومع ذلك صار اعلماً وان الايمان
حالة حاصلة في النفس يحصل بتحصيل العلم المحصل له او بالرياضات والمجاهدات حتى يحصل
ويؤثر في البدن فيحمل على طبق النواميس الشرعية او هو مع العمل على قول ولا علة
له الا ذلك وان [illegible] كان مؤمناً ومتديناً لكن مع عدم علته اصلاً
لا بالذات لانه لم ير ان يعمل على طبقها اصلاً ولا بالعلم لعدم وجوده فذلك وجود
المعلول بلا علة وان الزهد قد انقلب كلياً بانه اعراض عن الدنيا عن مباحها
فضلاً عن غيره فليس له علة غيره وانه [illegible] صار زاهداً حتى لقب به
وكان احسن عيشاً من كل من سكن النجف وكان له متزوجة ومع ذلك
تزوج ببنت المكاتيب من الباكرات في سن السبعين وكان بيده
موقوفة لطلاب النجف عايداتها يقرب كل سنة ثلاثين الف تومان
ولم يعلم بها حتى اذاعت وقد شاع وبدنه وكان يعاني من الروماتيسم
مرضة شديدة لطمعه بما في ايادي الغير ذلك ومع ذلك كان زاهداً
فذلك وجود المعلول بدون العلة وان التجارة لم تحصل الا بالميراث او بالكد
وان [illegible] اليوم اول تاجر في النجف بل في العراق مع عدم حصول
علتها بكلا فرديه وله قصة في حصولها ولو ذكرت لكان ما شاهدته انا المتوفى
متعدي سبعين مناً و و و و الخ

## فی الأخلاق اللازمة التحصیل

شرایع جملکی بما خبر داد — خصوصا پیر ما این را بما داد

که غایت بعثتم تتمیم مکارم — حکیمان فیلسوفان هم نیز گفتند

وسرتاسران عموم درها بسفتند — که لازم تخلیه پس تحلیه را

حصول آن مقام موقوف باشد — بعرفانش عزیزم فهم کن آن

چه گفتیم در مقام خود مفصّل — مقدمات واجب گشت واجب

شمارم از برایت خلق نیکو — که بر تو واجب است تحصیل آنها

ز عرفانش بدانی تو رذائل — چه احیانا شود تعریف بر ضد

که اول را نمائی تو روا شت — ز ثانی اجتناب چون بول دیابط

چه گفتیم در برزخ نورانیت — معین مو سنی یا در بغیرشی

چه گفتیم در برزخ نورانیت — عدوتی موذیی ضاریکا بغیرش

اگر مسرور گشتی تو در اینجا — اگر لذات داری تو در اینجا

اگر مهموم گشتی تو در اینجا — اگر شلکنجه افتادی در اینجا

همین یار ما است گر اینجا گشت تحصیل — شناسی یار خود تا ای نور چشمان

یقین است رضا و هم توکّل — خلوص و عفت بعدشا توسل

دیگر علم است و صبر و نیز تسلیم — خضوع است و عزیمت نیز تصدیق

رجاء و خوف و توبه پس انابه — و شوق و شکر و زهد پس شفقت

حیاء و صدق و ایثار و محبت — صفاء و سرّ و همت فنا است و دهشت

بود یقظه تفکّر هم تذکّر — فرار و رغبت دیگر تبتّل

محاسبه دیگر تو اعتصام دان — مراقبه رعایت ذوق و دیگر

سکینه همت و دیگر چه غیرت — سرور و برق و سرّ و انبساط است

ریاضات و سماع و فقر واجب ان ‏ ‏ و تفویض و قلق پس تو عطش دان
و تهذیب استقامت بعد ازان قصد ‏ ‏ تواضع بعد ازان حزن است و اخبات
ورع خلق و غناء هم فراست ‏ ‏ اراده و ادب انس است بالهم
بصیرت حکمت است بعد الهام ‏ ‏ لقاء و وجد و ذوق لحظه برخوان
فتوت هم تنفس هم معارف ‏ ‏ و قبض و بسط و غرق نیز غربت
مکاشف است بهره تمکن ‏ ‏ معاینه حیوة و پس تجمع
و سکر و غیبت پس هم افاقه ‏ ‏ وصال و انفصال نیز تحقیق
فناء و هم بقاء و نیز تلبیس ‏ ‏ و تجرید و وجود و نیز تفرید
و توحید و وحدت غرائبها ‏ ‏ چه گفتم انتهاش تو اثر دان
مراحل را بگفتند ده مراحل ‏ ‏ پس اوصافت مسلم او هزار است
یکی تحقیق شد هر حرفش را ‏ ‏ در اینها هزارها هم شریکیم
ضروره از خزاینه توفیق ‏ ‏ بپوشند تورا این خلعت زیب

# فی التناسخ

تناسخ از محالیات عقلی است — و نسبت نیز هم از افتعال است
ضروریات ادیانا بر خلافش — عموم شرعها تفتیش نمودند
کتاب و سنت و اجماع هم عقل — حکومت کرده‌اند بر نفی وی هم
چه گفتم او مخالف هست یقیناً — عموم ادیان و مذهب را عزیزم
چه گونه جمع شد فعلی و قوه — ز جمع ضد با ضد از محال است
کمالات گشت فعلی از برایش — بجودت قوه محض است برایت
بجودت هست فعلی یا که قوه — و یا هر دو بگو مختار خود را
بسوم صدق آمد آنچه گفتم — لزوم ضد با ضد از محالست
بدوم پس چه شد فعلیت تو — محال عقل باشد انقلابیش
و اگر اول بود تحقیر حاصل — بعدوه کذب وی هم شد مسلم
چه در عودت بنا شد فعلی اصلا — از این جمله فیلسوفان عالم
بگفتند آن محال است نزد عاقل — دیگر معقول عین عقل آمد
و معلوم نیز عین علم گردید — دوئیت نیست در بینشان عزیزم
چنین گفتند حکیمان جمله ما را — بعودت پس چه شد معقولها
بعودت پس کی شد معقولها — تو گفتی انقلاب ذات محال است
دیگر تفتیش کامل از چه رو شد — محال است بر حکیم ای جان بابا
کسی که او گشت کامل فوق کامل — نماید ناقصش هر حیث ناقص
دیگر مستلزم نفی معاد است — ضروریات شرایع جمله آن است
دیگر مبدء محال است ظلم وی را — کدام ظلم اعظم است از این مقاله
کند رسول خود را او بهیمه — بریش خود بخندند احمق خر
نماید چون هر انسان که هر حیث — بود اشرف ز کل مخلوق عالم
بحیوانی که وی را قیمتی نیست — نداری شرم اضرابی سگ کور

دگر ذاتاً ابدیت ملازم ⁂ ابدیت از ازلیت ملازم

ازلیت ملازم نفی صانع ⁂ مفاد این مقاله عین دهری

عموم فیلسوفان جمله عالم ⁂ محال انقلاب اثبات نمودند

چگونه منتقل انسان بحیوان ⁂ ز هر نوعی بنوع دیگر آن

ز حیوان هم بنبت شد مبدل ⁂ ز هر نوعی بنوع دیگر آن

ز نبت هم مبدل شد بجماد ⁂ ز هر نوعی بنوع دیگر آن

بریش خود بخند ای احمق خر ⁂ بعقل خود بخند ای کور بدتر

بباید بردنت دار المشفی ⁂ چه اینها نیست مگر وحی شیاطین

اگر نقلی بود از خوب باید ⁂ ز کافر یا که مؤمن او صواب است

اساطیر است و قصه جانا بابا ⁂ اگر صادق بود هم نیست شاهد

چه وحی است از شیاطین جمله آنها ⁂ نما تصدیق اینها تو بکشفت

که هر مذهب بکشف خویش نازد ⁂ نه دیگران از صحت خود

بدیهی البطلان است این مقاله ⁂ نباشد غیر افسانه خرافه

صدوری یابی نما تو ای رفیقم ⁂ که جمله بیند کانش کور گشته

دخولش قالب خود یا مثالی ⁂ نباشد او تناسخ اصطلاحی

در این صورت نه شد او منتفی اصلا ⁂ چه گفتم معنی و معنا را اهالی تا

پس اینها خارج بفرض خود شدند که ⁂ دعاوی غیر این بحث است جانا

برفت آن سروری را بر لب چاه … که در رجد کمیل واقع شد آن چاه
برون آورد از دل آنچه بوده … تمامی را فردا فکند در چاه
اگر آن بُبر را طاقت نباشد … که امواجش فرو ریزد با آن چاه
کسی قطره تواند طاقت آورد … که امواجش نگه دارد بدون چاه
برو بنگر کز آن رهبر چه دستور … بدادی این جعفی را بیک چاه
بگفتا رو مفازه کس نباشد … بکن حفری برای خود یکی چاه
پس از آن موج را سرش رمی ریز … تمام آنچه داری قعر آن چاه
سفر کردست رهبر سالهایست … هزاران قافله دل بر لب چاه
نموده غیبت کبری قرونیست … هزاران قافله دل بر لب چاه
درد در نیز هم رحلت نموده … هزاران خلق حیران بر لب چاه
تمایم کسب تکلیف در امواج … حفیره سرزمین یا ریزم یکی چاه
گمان کردم قلم باد فتر من … همان دستور با [illegible] یکی چاه
کی باشند رجال حامل دین … چرا شیعه چنین بی ره گشته
کی هست حامل علم نبوت … چرا شیعه چنین بی ره گشته
کی هست حامل علم ولایت … چرا شیعه چنین بی ره گشته
کی هست نایب حجت درین عصر … چرا شیعه چنین بی ره گشته
کی هست افضل از موسی و عیسی … چرا شیعه چنین بی ره گشته
حوادث را بکی ارجاع نمایند … چرا شیعه چنین بی ره گشته
مسائل را بکی ارجاع نمایند … چرا شیعه چنین بی ره گشته
چه گونه ارجاع کنند جاهل بی باک … چرا شیعه چنین بی ره گشته
چه گونه ارجاع کنند عادل بفاسق … چرا شیعه چنین بی ره گشته
زیاد در زمام خود چیزی ندارند … چرا شیعه چنین بی ره گشته
کی بیند طرفه ببینم ازین قوم … چرا شیعه چنین بی ره گشته
که خود تقلید میت را نمایند … چرا شیعه چنین بی ره گشته
پس آنکه حکم بر حرمت نمایند … چرا شیعه چنین بی ره گشته
یکی ابلیس بر تخت سلیمان … چرا شیعه چنین بی ره گشته
الهی راست گفتند فتنه از تو است … چرا شیعه چنین بی ره گشته
چرا اینجا حق مالی جعل کردی … چرا شیعه چنین بی ره گشته
ازاین رو علم و عالم محو گشته … چرا شیعه چنین بی ره گشته
ازاینا رد نایب مطرود گشته … چرا شیعه چنین بی ره گشته

## فی التوحید

بنام خداوند حیّ قدیم | که دانا توانا غفور و عظیم
دیاینده و مهربان و جلیل | درو روزی ده خلق واجد کریم
دهنده نو رزق و جواد و سخیّ | درزنده کن خلق هم بس رحیم
بصیر و سمیع و حق و مدرکی | ندانم چنی هر چه باشی سزیدتی
کمک از تو خواهم دوام و ثبات | بهر امر و هر کار و چونا سرجدی
که تا ند کو توصیف ذاتت نمود | منزه ز توصیف و چونا سرجدی
ندانم چنی هر چه هستی تو شی | همین قدر دانم که تو مرجدی
ز عقل و ز روح ز نفس مطلق | بکلی و جزئی تو آن سرجدی
مجرد و مادی ذو العقل آن | بسا اجسام و قوة ز تو سرجدی
ز غیب و شهود و نهان و عیان | شموس و نجوم و قمر سرجدی
ز معقول و محسوس هر ذره | سماء یا که غبراء تو آن سرجدی
بهشت و جهنم بلندی و پست | ز دنیا و عقبی تو آن سرجدی
تمامی هر چیز روئیده شده | دیانیت قابل تو آن سرجدی
ندانم چنی لیک گویم عیان | جهان و دراو هر چه هست سرجدی
تو باشی همه چیز را | ولی تو بذات خودت قائمی
همین دانمت هر چه موجود هست | بتو قائم هست مثل ابدان بجان
تمام ذو العقل عاجز شدند | ز عرفان ذاتت ز بس ظاهری
چه عرفان عدم از احاطه بودی | محال است احاطه چه لاحد بودی
شوید بود عقل را حکم شرع | که عرفان محال است لاحد بودی
تمام عوالم ز تو شد پدید | ولی تو بذات خودت خود بری
از اینست که نامت نهادی خدا | چه خود آمدی خود هویدا بری

یقوم بہ

تمام کمالات معقوله را
تو واجد بدی خود کمال آمدی

تو زنده و دانا توانا بدی
ندانم چه هر چه باشد آن بدی

تو خارج بودی از مقولات ما
تو فوق مقولات اما بدی

عرض نیست جوهر کدام فوق آن
مبرا ز عقلی ولی موجدی

مراتب کدام است خود ید فناست
بجان عزیزت همانا موجدی

تکثر کدام است وحدت کدام
همان جزئیت است نیز غیر تمام

باطلاق و تقیید عرفانه شد
اگر کفر ناید که فاسد بدی

تو گفتی عزیزم بفرقان خود
اساسی شنیدند این قوم دنا

بقوس نزول و بقوس صعود
ندانم چه گفتند در عرفان شد

تکثر مراتب شیاع و ضیق
تماماً عظیم است و ناحق بدی

به تشبیه واهی نباید درست
روید عجز گوشه و عاجز بدید

چه عرفان اطراف لازم بود
بگفتم محال است این حق بدی

بشنو تو از من اینها همی خوب
بچشم بدیدیم ها یار خود

چه فضلش بجنبش در آمد همی
جهان باز فضلش نمایان بدی

ولی بود ما ندارد این جهانش
چه بودی غیر او کسی را نشد

همانا دو بودی تو و من را
نبود آثار بود است ای عزیزان

تمام گفتگو این همه شد
تمام اعتراضات این خطاء شد

چه جسم صیقلی دانیست تقعر
چرا این زشت کردی داند نگر زیبا

چرا او جزء دیگر شد هویدا
مهندس چونکه آغاز بناء کرد

مربع را مربع او نکرده
مخمس را مخمس او نکرده

اگر سیمین تنی در نزد ما است
و یا زنگی بنزدش تن بیا داست

همان از ازل سیمین نماید
چنانچه از ازل زنگی نماید

نظام عالم اینها است نزد فیلسوف
که هر چیزی بجای خود نشاند

عدالت نیست در نزد فقیهان
نگر هر چیز جای خود نهادن

مروت نیست نزد اهل بسیره    مگر هر چیز آن جدرش بدیده
پس اصلاً ز نقش عیب نیست    هر آن عیبی که هست در نقش ما هست
ظهور اثر با بروزش بشیئ    نشان ذات بشد هست کنهش بشیئ
تباین بود بین ذاتین یقین    بتأثیر اول هویدا دوم
سخن ما نش گویم بغیر دوشیئ    وجودی ندارد که گویم چی است
چه بروزش اثر کرد در ممکنات    هویدا شدی جمله کلی ست
ظهور اثر غیر ذاتش بدان    باین نحوه گفتیم باد موجودی
اگر بروزش طبع شد در اطلاق    هویدا شدن هست همان موجودی
بخارج نباشد مگر ذات او    بقیه ز آثار آن موجودی
بآثار گفتند هویدا شدن    اگر فهم کردند همان موجودی
اگر شد ضرورت چه در یکی گفته    که جان جهان هست همان موجودی
حدیث حبیبم در گوشش کن    شناسی روانم بگفتیم آن
که بر فنا جان هست همان موجودی    بغیر این محال است مزیف آن
چه خوش گفت یا رب ندانم چه‌ئی    ولی هر چه هستی بود آن توئی
صبر بر خدا سوخت میدهد    به هر کس که خواهد عطای عظیم
اگر آهن نزد آتش بود    کند کار آتش ولی آهن است
محال است آتش شود آهنا    محال است آهن شود آتشی
زبان لال گردد بتمثیل ما    ولی بایدم نیز تمثیل کرد

شکی در کفر و زندیق وی نباید داشت (۱) شیعه و سنی نقل نمایند که گفت پیغمبر ص
دیوانه شده و هذیان میگوید (۲) آتش زد خانه فاطمه ع و در زد به پهلوی فاطمه ع
و محسن را سقط نمود و شیعه اتفاق دارند و از علماء عامه هم جمع بسیاری نقل کردند
مسعودی در مروج الذهب و ابن قتیبه در معارف و مجدی در الانساب و نور الدین
عباسی شافعی در کتاب ازهار بستان الناظرین و ابن ابی الحدید و جمعی (۳)
مبدل نمود حی علی خیر العمل را بانکه الصلوة خیر من النوم (۴) جعل نمود در نماز
تکتف را وقتی که اسراء ایران را دید (۵) علی ع با جماع امت معصوم و از
واعلم و افقه بود و وی در علوم معلوم و مقام وی نزد پیغمبر ص واضح و مقرر
نمود که اگر بیعت نکرد با عثمان گردن وی را بزنند (۶) نیز با برادر
مقرر نمودند که خالد در نماز وی را بکشد تا او پشیمان شد در نماز خالد را
گرد و لذا شافعی مجعول وی تجویز کند در نماز صرف زدن تا سلام (۷) متعه را
حرام کرد با اقرار بانکه نبی ص حلال فرموده (۸) متعه حج را حرام نمود با
بانکه نبی ص حلال نمود (۹) امیه را در نماز جعل کرد (۱۰) حال انکه نبوده
غنائم مسلمین را بمیل و تفاوت قسمت کرد (۱۱) بر عجم حرام کرده که زنی از
و بر عرب جایز کرد زنی عجمیه (۱۲) بر عرب حرام کرده که زنی قریشیه را
تجویز کرد که زنی غیر سیده (۱۳) علی ع بغض داشت و لذا حال انکه هیچ
و برای وی ... دشمن میدید (۱۴) سلطنه را بمیل وی رسانید علماء عامه
(۱۵) در غزوات ... فرار میکرد مثل احد و حنین و خیبر و ... آن (۱۶) پیغمبر
همیشه گفت دروغ گفته ... (۱۷) انکار خمس اهل بیت نمود
تخلف نمود از جیش اسامه با انکه پیغمبر ص لعن نمود متخلف را و مرتبه و معلوم است
معرفت ... کافر است ... احکام ... (۲۰) و ...
در احوال و اقوال وی و در رسائل وی با اهل بیت و در احکام ... مثل ...
رضایت فاطمه ... از وی ... نمودن وی ... از ... کند ...
عباسی ... مثل ... که ... ابن ... است ...
دو ... سیاه ... زندیق ... حضرت ... فاطمه ... بود ...

عمل کردن بغیر علم حرام است     کتاباً سنةً اجماع وعقلاً

اگر دعوی ضرورت را نمائیم     ز شیعه وز سنی آن صواب است

قواعد مقتضی حرمتش هست     در این شکی و ریبی نیست ما را

وجود علم و نیز اندر شریعت     همان موی سفید در گاو اسود

بغیر آنچه شد را ضرورت     نداریم علم وجدانی است ما را

چه قرآن گرچه قطعی است نزد جمهور     صدورش قطعی است آن نزد فحول

همین تحقیق شد در بعض نسخها     بگفتم ما مخالف خود که دانش باشد

دلالتش ولی ظنی باشد     پس این دعوی همان قطعی باشد

و سنت در مراحل شد شده     تمام ظنی است و این بی شک باشد

مخالف راند استلزام مرادش     خطا گردند در فهم مرادش

همی گوییم که آن جز نمی است جانا     برو برخوان فوائد مدنی را

مرادش نه ز علم آن علم عادی است     بتصریح فصول این جماعت است

علاوه نیز آن بحث در صدور است     دلالت اتفاقی هست ظنی

در این دعوی احد نبود مخالف     که آنهم مثل قرآن هست ظنی

و اجماع نیز برگردد بسنت     که دیدی نیز ظن راهی ندارد

و تعقلات اجنبی هست از شریعت     اگر معزول نبود هست نادر

از اینجا گفتیم که علم نادر     همان موی سفید در گاو اسود

و این دعوی تفاوت نیست ما را     میان حد جزء و غیبت عزیزا

ندارد فرق این دعوی رفیقم     میان عصر پیغمبر و غیرش

بلی در عصر معصوم این مسلم     که غالب در صدور آن هست جزمی

بهر عصر و بهر قرن مسلم     دلالت ظنی است ای نور چشمم

بلی در عصر معصوم این مسلّم | که علم از ید بود در عصر غیبت
علی کلّ نکما در عصر ما | که علم بسیار نادر در شریعت
پس از انیه شدی از زندقت | مسلّم علم نبود در شریعت
ولی ظن گر ز ادله گشت حاصل | برای مجتهد حجت بود آن
بآن ظن گفتمی که علم عادی باشد | بنای عقلاء سیره بر آن است
بهر عصری چنین بود هست و باشد | که عالم رای خود اکمال دارد
بجز آن بنا شد راه اصلاً | طریق احتیاط اصلاً قبیح است
بنای شرع ما بر نیز این است | طریق انبیاء بر نیز آن است
طریق عقلاء بر نیز آن است | طریق هم ز سلاطین نیز آن است
ببیک مورد و احیاناً بنا شد | مثال دائمی اندر شرایع
چه آنکه واجب است بر هوش حق | نماید رفع جهل بندگان را
خصوصاً دین اکانا سهل و سمح است | بتصریح کلام الله ناطق
پس آن علمی که عالم کرد تحصیل | دلیل عادی بود او حجت دیگر
مطابق گشت پس مطلوب حاصل | و الا باشد او معذور پس هم
تدارک میکند آن را برا ابحا | که باشد مثل واقع در فضیلت
چه مقصود از خطاب جز امتحان نیست | سعادت را بس اظهار گردد
دبیر مردم بود واجب همیشه | کنند تقلید او را به کم بیش
چه آنکه هست رجوع جاهل بعالم | جبلی فطری هر انسی باشد
بهر شغلی و صنعی این مسلّم | عموم نقل تواتر شد دانا
نظام دین و دنیا این چنین است | بهر دوره و کوره نیست تازه
مسلّم این بناء از انبیاء شد | که درست عقلاء گردیده دائع
پس این دو علم را با علم میدان شد | و یا در حکم وی آن را همی دان
بتصدیق تمام رهبرانش | بتصدیق تمام بندگانش
بتصدیق همه امت عموماً | بهر دوره و کوره ملّت نحله
جهوری را کمان این است واضح | ولو بسیار طول آن شد نوشته

[illegible]

فی العلن با ... شانی نبز ... جانا بابا ... ایا کلیفی ...

از مزبلهٔ نفس قدم بیرون نه — تا روح کند نسیم فیض استنشاق

دانی که طریق دین کدام است عزیز — من با تو بگویم تو کن استطراق

من مجمل دین را بشنو سم گفتم — رمزی است برو بکنه استشراق

آنان که رونده راه بد شد — یک جمله اسرار نمودیم استنطاق

لکن بتو گویم ای عزیز جانم — این ره خطری است بی تحفظ استخراق

هرکس که برفت این ره دور و دراز — دیدیم که هرچه بد شد سوی استراق

پس اول شرط آنکه خبر گردد — آتش زدن خویش برای استعتاق

پس هر که بدیدی که نسوخته است بدان — کذب است که دعوی بنماید استعتاق

پس هست مسلم که بدین او ابلیسه — او کشته زناب و نام ه استعقاق

دوم بنماید همت طی فراق — هر ساعت و هر لحظه کند او استشتاق

در زیر ملامت اجنبیا برود — اینها مرکب دین است او کند استغاق

داشته بود که هرچه دیدار جو — گردند عدوی وی کند استعباق

از دیو بهر اله که دوای وی آن است — با شوق و شغف نماید او استنزاق

سوم که نه امید سوی رشته باشد — یک آن نه شود فراغ او ز استعلاق

چهارم بنماید او حساب خود را — هر روز کند شکنجه و استنطاق

اینها نبود آنهم ای جان عزیز — من بهر تو گویم که کنی استبعاق

آن پنجم این شرایط است ای جانم — بهر آن خلاق خود کنی استغراق

نمیدانم کئی و چه کجا شئ — بهر جا شئ خلد فش کنی تو اطواق

بخوان قرآن که فرموده در آنجا — که معبود دشی هوا شده گشته اطواق

بخوان قرآن که فرموده در آنجا — که احکام هوا اش گشته اطواق

بخوان قرآن که فرموده در آنجا — که هر چیزی هوا اش نیست اطواق

شود منکر کند ردش باصرار — خلد فش کنی خلا فش کنی تو اطواق

اگر خواهی شوی تو مرد میدان — خلد فش کنی خلد فش کنی تو اطواق

اگر خواهی شناسی تو شریعت | اگر خواهی حقیقت کن تو اطواق
خلدفش را خلدفش را خلدفش | عزیزانم خلدفش کن تو اطواق
بود ظاهر برابیت هرچه موجود | عمل ها هر خلدفش کن تو اطواق
دگیدش نیست الا خرقه و تلبیس | سرسی تو خلدفش کن تو اطواق
امورات بگفتند مقتدایم | بناشه عزیزان میکنی تو اطواق
اگر خواهی شوی باش تا عزیزم | خلدفش کن خلدفش کن تو اطواق
اگر خواهی شوی تو یک خلیفه | خلدفش کن خلدفش کن تو اطواق
اگر خواهی بجنت بینی اشیاء | خلدفش کن خلدفش کن تو اطواق
اگر خواهی که بینی حق و باطل | خلدفش کن خلدفش کن تو اطواق
اگر خواهی که بینی نور و ظلمت | خلدفش کن خلدفش کن تو اطواق
اگر خواهی چراغی بهر شفقت | خلدفش کن خلدفش کن تو اطواق
اگر خواهی شناسی مالکین را | خلدفش کن خلدفش کن تو اطواق
اگر خواهی شناسی کافرین را | خلدفش کن خلدفش کن تو اطواق
اگر خواهی برسی بر اوج عزت | خلدفش کن خلدفش کن تو اطواق
اگر خواهی بری تو ز نفس تو | خلدفش کن خلدفش کن تو اطواق
اگر خواهی کنی چون مرغ پرواز | جهان جسم کن ترکش تو اطواق
اگر خواهی که هر چیزی بخواهی | بود نورا خلدفش کن تو اطواق
بگفتم با سخن من تو شه راه | ز ادصاف درازی مال رو کن اطواق
ز ادعا نامیح و چیز دیگر | اگر مردی بکن ادراک تو اطواق
شاج کرد جسم را سؤالی | شناس حق چگونه کرد اطواق

بگفت دین را اطاعت کن شناسی　　　بگفتش چون اطاعت کرد اطواق

بگفتا تو خداوندش شو سوا طلب　　　خداوند نفس تو میکن اطواق

بگفتا من رضای حق چگونه　　　توانم من کنم او را با اطواق

بگفتا تو غضب بر نفس خود کن　　　غضب بر وی نما دائم تو اطواق

بگفتا وصل ربّم از چه راه است　　　بگفتا ترک نفست کن تو اطواق

بگفتا راه طاعت از چه راه است　　　بگفت عصیان نفست کن تو اطواق

بگفتا یاد ربّم از چه راه است　　　بگفتش کم فراموشش کن اطواق

بگفتا چون فراموشش نمایم　　　بگفتا دشمنش را کش تو اطواق

بگفتا زو چشم ای ست جمع　　　کمک را از خدا خواه کن تو اطواق

چنین گوید محمد باقر ما　　　که طوبی هر که اینها را کرد اطواق

صبور ما هر کسی نیست محرم راز　　　چرا سرّش نکرد ما تو با اطواق

## فی التمثیل

یکی پادشه بود اندر قدیم | رعیت نواز و جواد و کریم
زعدلش بزد گرگ با میش چرا | زعدلش بودی میش و گرگ رفیق
ثنای اوصاف خورده را | شده سود واجد و مهربان شفیق
هر آنچه نمودی خداوند وسا | ز هر جنس و خبث و بدی بس خلیق
نمود حکمتش تیقندی سفر | نشد خارج از مملکت بس بعید
بتنهائی الله خود کند او سفر | بنا شد کسی پادشه خود وحید
نمودی وزراء عمرو حضور | بگفت مقصد خویش را چون رفیق
بگفته که من دائمی عمرو را | بجون خداوند حق قدیر
ولی دولت خود کو فلان است متین | نمودم ولی عهد خود چون عدیل
بود امر وی نهی وی را ای گروه | همانا امر و نهی من است بدیل
بهر کو دهد یا که گیرد همانا | دهنده و گیرنده من بی گمان
کشد هر کو را یا که زنده کند | همانا که قاتل و محیی منم
ز منصب معزول وی بی گمان | همانا شده منصب معزول من
بود وش طاعتش فرض بر مردمان | عمراً که هیچ نیست بی گمان
چه من از مردم ویش را بستی | بدیدم سزاوار است نیم مقام
اعانت نمائید وی را بجان | نمائید از من قبول این زمان
داعوانی وی را نمائید مردمان | نمائید احسان و عون بهر یاران
عمراً بگفتند اطاعت کنیم | همه آنچه را حکم کردی بما
نمودی سفر فی امان خدا | بشد خارج از ملک خود به در شتر
سفر بود حکمت بدی اینچنان | چه توصیف عدلش نمودم بخوان
چه دانست یاغی کژی بدی | چه دانست طاغی چه بسیار هست
چه دانست حسد و دشمن بستی | با عراقی و اموال وادلاد و جان

بدند منتظر فرصت وقت را — ولیکن بزرگی و عدل مانع است

کشید انتقام ز ین کرده دغا — بقتل هر صدیق بیا اهل عدو

چو شه دور شد از بلید صدیق — همان یاغیان خبائث شوعیان

که شه کی هست ولی عهد چرا ای حیران — نشد پید شه وقت جز ما عیان

نشستند بر مسند سلطنت — نمودند قانون دین را خراب

نشستند بر مسند سلطنت — نمودند ملکش تماماً خراب

چو اکثر بکشتند یاران و سپا — شدند ما از فرید و تحمل نمود

بکشتند از حرم و اعقاب شاه — نمودند تاراج عرضش و مال

خزائن تماماً بغارت برفت — همه صرف شهوت و دشمنا شدی

چو تکلیف فرع تمکن بد سپا — ولی عهد ساکت یکی روقیان

بدل ریند او هر زمان لخت خونها — با این خلق بیچاره دانا قوم دون

کند گریه بهر شه و مملکت — ندارد فرج بهر خود اندکی

ولی شه جز داد رحمت زین عمل — چو پایان نه شد امتحان دغل

در عودت توقف نمود آن — الهی تو دشاه عودت کند

جبور سپاه ببیند مران شاه را — و هلاکت با این یاغیان اشقیا

آنانکه جبور مپنهان گشته است — به پنج یا که هفت یا که ده سال بعد

کند شاه عودت بملکش علی — ز جرش رضا هم اینها رسد

در هفتاد و دو بد این فیض خاصی — فیوضات دیگر بدین گفتمی

اگر خواهی شوی مرد بهینه کی — تو قلبت باین کن گوشت بهینه
بباید تا که دنیاء شوی تو — نباشی بهر تو اصلا ضنا فنه
نخیزی نه مرض نه عمر آنها — قناعة در معیشة در همه جا
تو یا هم سلکی با شخص دوم — و یا هم سلکی با شخص چهارم
چنین بود روش ای نور چشم — تو دیدی شخص سوم را عزیزم
بباید شناسی اصلاً عقبی را — نه بر روحت نه بر دوشی همه را
نه بر خیر و نه بر شرّ و نه دنیاء — نه عقباء نه مرد و نه زنا مرا
بباید تو محتاج دشمنان را — بباید تو ناء با دوستان را
که نظم این جهان در این و هم نیز — تو از من بشنو ای یار عزیزم
بباید قیمتی از بهر سکّه — نشیمی قائل بهر مقدار با نیز
اگر قیمت بود قائل شدی تو — تملق لازم و چندلق ویران
بباید مرد کاری کرد تحصیل — ولی خوش سیرتان و همت عالی
صدوق لهجه و عقل سرشار — خبیث از جا بود مرد امروز
بباید بهر یکی راه بسیاری — غرض شخص فدای نوع عالی
بهر قیمت تو در این قسم مردم — تماما ضربه کر شرق و از غرب
تو باشی شاه سرور طلا همانا — که شغل وی همان شاهها را
بباید مر تو را عین برا آنها — و خود بیدار باشی عین
بباید مر تو را تعیین بهر نیما — بباید مر تو را عین جنود
که هست از کی است و چی است شغلش — بحق قانون بهر کشور و نمود
بهر صنف ز جنودت تو امیری — بهر علمی که لازم مجتهد را
بباید جنود لی همه کرد تحصیل — که او صافش مثال پیغمبران را
ز انسب ز احسب ز اعمال — ز علمهایش که لازم مجتهد را
کنی امعان بمردم وقت رحلت — فقط اینها امیران خدایند
که تا شیطان نپوشد خاتم ملک — نشیند جای سلیمان بهر تو
اگر خواهی تو همی سلطان بر ارضها — صبر بهره نمائی کرد فی البینة

# فی حقیقت الدنیاء واهلها

اگر خواهی تو دنیا را شناسی — هویت هرچه هست آن را بدانی
واهلش نیز زات وی شناسی — که این پتیارهٔ غداره آن کی است
واهلش کی هست وحالش چها هست جانا — چه بسیاری نمودند شما بیانی
در آثار و بقرآن و در اخبار — به تشبیه و بتصریح و بتلویح
خصوصًا با حدیث سرور ما — که تشبیهش نمود بر سفرها
که جسر هست یک طرفان مهد باشد — لحد را و طرف دیگر بیان کرد
عبور از مهد تا لحد هست قهری — خوشی یا ناخوشی آخر بها یا شری
بباید حل نمودن این مسافت — که در وی نیست شکی و در ریبی
کنم نقل از برایت یک حدیثی — حقیقت یا که تمثیل هست میدان
از آن ترهات این عجزی بدون — دا اهل وی مآل کارشان چون
یکی کشتی عبور از بحر عمان — بدی پر از خلایق عین طغیان
رسیدندی جزیره لنگر انداخت — ضرورت اقتضاء میکرد آن را
بگفتا ناخدایش ای جماعت — خطر بسیار باشد ای گروهان
بجود رحم آورید این حرف من را — بجان و دل شما بشنوید آنرا
نه شد دیار خارج زین سفینه — اگر سفر بود بهر خرید جنس
همان در طرف وی یک لحظهٔ آنی — قضاء وطر نماید باز گردد
جزیره که صورت زیبا پسند است — در او باشد هم انواع جواهر
در او باشد هم انواع ماکول — در او باشد هم انواع ریاحین
در او باشد هم انواع زهره — در او باشد هم طیر خوش الحان
در او باشد هم انواع طیبی — در او باشد مکان خیلی مفرح
در او باشد هم انهار و بستان — ولی در وی هست شیرهای درنده
چه عقربها و ماران گزنده — چه افعیها دگر دیوهای بی حد

چه اژدرها و چه دیو و پلیکان | خدا داند چه حیوانات جنازه
خدا داند چه سموّمات جنازه | در او باشد اماکن خیلی باتلاق
در او باشد اجنه غول بسیار | در او بسیار سقنقر طلب باشد
در او بسیار سحره جنّ باشد | در او گرگ و سگ و خنزیر بی حد
محال عادی است در اینجا جزیره | شود داخل دو باره باز گردد
و اگر عودت نماید هم محال است | سلامت باز گردد زین جزیرک
بفرض نادری هم گر سلامت | نماید عودت او آنهم محال است
رسد کشتی و جای خود نشیند | بفرض نادری گر گشت داخل
محال عقلی است جایش شود خوب | بود در ضیق جا او تا بمنزل
بفرض اینکه نیارد چیز از آنجا | و الا او و بالش در سفینه
و آن را قیمتی نبود در اینجا | بفعلی ارزشی آخر نیست او را
فقط بر روی و بال حمل باشد | و الا انتفاع ممّا نیست آن را
بفر بود در مضایق زین خطر را | بالجمله بیانات خوش الحان
شنیدند جمله مردم این ندا را | سپس گشتند آنها چند گروه‌ها
گروهی جای خود از ترس ماندند | تشکر کردند از وی هم دعایش
گروهی گفتند این متاع للتجر | بخیل است و حسود کذّاب اشتر
گروهی گفتندش پیر سحری است | گروهی گفتندش دیوانه گشته
گروهی گفتندش این خواب دیده | گروهی گفتندش سست است این مرد
باکثر گفتندش راست است لکن | بغیر طرف وی گام بر ندارم
شدندی این فرق داخل جزیرک | برفت از آنها شعور و عقل و ادراک
ندیدندی بنایات جزیره | شدندی سست از زیبایی آن
بخوردند نوع ماکولات وی را | نمودند جمع اثمار و حبوبا.

بتفریح و سیاحت نیز مشغول | تو گوئی فاخته باب بهشت منزل
تو گوئی سینهٔ آدم از میده | بهر آنی بیاید پیکی در پیکی
بهر آنی زنند بوقی سفینه | تو پنداری که اینها چشم ندارند
تو پنداری که اینها گوش ندارند | تو پنداری که اینها عقل ندارند
تو گوئی ناخدا نا گفته آن را | تو گوئی این جماعت را سفر نیست
تو گوئی نیست جز وجش زمین جزیرک | تو پنداری شدی ناخدا را
سفینه رفت اینها کر بدندی | تو پنداری کمی را نشنفا اصلاً
که گر کشتی رود اینها هلاکند | تو پنداری که در حصنی حصینند
تو پنداری که منزل جز این نیست | دیا اینها ندارند ناخدا شی
زدند بوق و سفینه گشت جاری | بگویم حال هر یک را برایت
گروهی که باقی در سفینه | گرفتند جای خوب و دلربائی
بشوق و ذوق رفتند آن وطن را | رسیدند مستقر اصلی و سعادت
حیوت دائمی و عیش دائم | بنزد اهل و آل خود هزاران
بگویم حال اشقیائی که خارج | شدندی از سفینه در جزیرک
گروهی تلف گشتند در دریا | زدست شیر درنده که در روی
گروهی عقرب آنها را تلف کرد | گروهی اژدها سوزاندی را
گروهی افعی کل گشت دیرا | گروهی مار انبونه به بلعید
گروهی سگ جنگها شدند بی بینی | دیا حیوان دیگر گرد آن را
گروهی غول شدندی را لوا | گروهی غرق در باتلاق گردید
گروهی مرکب افریت گردید | گروهی مرکب دوال شدندی

[illegible]

گروهی گرگ آنرا تلف کرد / گروهی کلب دیوانه بخوردش
گروهی گم شدندی در جزیرگه / نمی دانند کدام سمتی روند آن
در آخر او بمرد در گوشهٔ دشت / بخوردندش سبوع وحش آنجا
گروهی بازگشته کشتی رفته / بزد بر فرق خود نوح و شیون کرد
ز گریه و بجوع آخر بمردها / بخوردند گوشت و پوستش را سباعان
گروهی بازگشته چه بودیها / بمثل صد حبش آنجا بماندندها
بنوح و شیون دیگر گرسنه / بمردند در جزیره گرسنه برهنه
بخوردند گوشت و پوستش را سباعان / نکرد گریه بحالش یک درختانا
گروهی گشت داخل در سفینه / ولی جایش ببد ضیق سفینه
باین حالت بدیها تا سقف ارض / در آن مدت ناخوش بماندیها
بدیها بجز مرضها بوی عفونت / در آخر دگرمش خوش نبودها
بجستی از بلیات گشته سالم / بعیش و نوش دائم بود مدت
گروهی زین جماعت در سفینه / ز جای ضیق و آن بوی عفینه
بمردند و به دریا فکندند / شدندی اکول حیوانات دریا
گروهی وارد بنا محول خود را / بنا فتادند جایی برابیکه در سفینه
بناء کردند که از خود جور بنمایند / ببیندازند دریا چون دفینه
نشد ممکن ز بس حبیده بهم / بسر بر کردن و بر دستها اینها
و کندیده بدی اثار آنها / گر بوسی کنند وی قتال بودها
گرفته چشم ری را آن کثافت / بشد محروم از سبزه و اطراف
گروهی زین جماعت اگر آن / بمردند و از شر باغ نماندها
گروهی شد مریض و بستری شد / پس از طول زمان با صد مشقت
بمرد و جان ببرد زخ او بردی / گروه دیگری از اینجا جماعت
پس از طول زمان با صد مصیبت / بدست دیگران حادق شاه

نجات دائمی سالم بجستی لا — جزیره هست دنیه وای عزیزان

ترا این اصناف را اهلش همیدان — بدان تو نا هنرارا یادمه ما

سفینه هست شریعت ای رفیقان — به بینی کی جان ببر برد در سفینه

قلیلی نیز داخل در جزیره — لذا فرمود قرآن در بیانش

قلیل ز آخرین مردان را هند — دیگر آنکه سریع کرد عودت

دو ئی داخل شدی با صد مشقت — کشیدن رادو رنج دگر بعد

پس از فرقه بجستی اوسلیماً — لذا فرمود قرآن در بیانش

شفاعت میکند آن را که خواهد — نجات نیست شق ثالثی را

الهی حرمت جمله شفیعان — الهی حرمت جمله کریمان

جدرحمه را عطا ز قلیلان — تو توفیق رحمت جمله رحیمان

بهر چیزی نظر افکن عزیزم — که موجودی است ز موجودات عالم
تمام کائنات از ذره ذره — نما فی حکم که این هست او در عالم
ز کلی یا ز جزء فی حکم سار است — که انسان هست و طیر هم هست در عالم
نباتات هست و معدن نیز باشد — زمین هست و سما هست او در عالم
تو را وجدان حکم باشد درین حکم — بهر چیزی نظر شد هست در عالم
بدیهی است بود و ساز خود نباشد — و الا بود او دائم در عالم
ضروری است هست خود از خود نباشد — و الا ثابت دائم در عالم
تمام اینها هستها ز غیره باشد — تمام این بود ز غیر است در عالم
بوجدان این بداهت حکم آمد — که اینها هستی تمام از غیر در عالم
باین دستور دادی رهبر حق — بهر چیزی نظر کردم در عالم
بدیدم من خدا را اندر آنها — چه ممکن نیست معلولی در عالم
بدون علت موجود کرد د — و آن علت خدا باشد در عالم
از این رو نام خدا خود شد — که او خدا آمدی است اندر عالم
تمام اینها هستها او هست کرده — و او خود هست اندر کل عالم
و چون این هستها یک چیز باشد — که هستی هست هست در کل عالم
و اینها یک حقیقت هست الا — و یک معلول باشد اندر عالم
و یک معلول را یک علت آمد — محال است غیر یکا اندر عالم
علاوه هست را کثرة محال است — و هست از نیست ناز آید در عالم
و این حکم بداهت لازم آمد — که توحیدش ضروری است اندر عالم
نگه کردم بهر چیزی بدقت — که فیلسوفان هیارس در عالم
ز حکمت دانش و قدرت چه کرده — حکیمان جمله اقرار کردند در عالم
چه حکمتها و چه قدرتها که معروف — محدود او درین موجود عالم
بهر چیزی نظر افکنی تو — هزاران قدرتش معروف در عالم
بهر جزء فی تأمل کنی تو — هزاران حکمتش معروف در عالم
تمام اینها مراحل حاکم وحدا — همی وجدان باشد در این عالم
که ارحامیه هم ز بهر تو — که هر هستی یکی است اندر عالم
کمالات هر چه باشد او است دارا — چه در سما هست او هر دو عالم

لزاء براء بنون خاءت چه قدر بکل شکل وطریق ویکثر چه قدر

لزاء براء بقاف خاءت چه قدر بکل شکل وطریق ویکثر چه قدر

لزاء براء قاف نصر الله مصدق وخاتم محمد اقائی

لزاء براء قاق ان حج رسول اختلف الحج فرد وقبول

لانه قد خرج عن استواء فنزل عن الطریق المستوی

فقال قوم من افسد حجه اتی به محمد هم ابنه

فقال قوم لم یفسد حجه اتی به نبیهم ابنه

اراد محمود مع اتباعه یندون نبیا مع اتباعه

تکرا العکس بناء قد ظهر حتی یسأل مدرک الفقیه نزل

لم یوفق اللاحق اصلا ابدا یا عجبا لم [illegible] عاتقا

بینهما لم یک الا شط خالیة عن کل شیء حتی الماء

لزاء براء قاف ادم را ونیز شیطان وجبرئیل آن را

ادم وجبرئیل وشیطان طرا هم ست دهم قد دهم شکل هم

جبریل حافظ بودی هم استاد ابلیس تمام همتش گشتی آن

نبی نما نجات داد ادم را از کشته شدن بردیکی نا اعلی

ابلیس حیاری شدی جز کشتی ازکفش سبوح وقدوس می نبی گی

در عشر جاضرم بهر پیدا کردن ادم ونبی خلیفه حق گرد

العقل لا يشكو منه احد · والحظ يشكو منه كل احد
الدنيا لا يكون الا بالجد · والعقبى لا يكون الا بالجد
اركان الايمان ثلاثة عقد بالقلب وعمل بالجوارح وقول باللسان وليس عندهم الا الاقرار
ليس العالم الا العادل · ليس العدل الا المتوافق
ليس الاعلم الا الاورع · سعادة المرء بقاء اثره في الخير
اعظم المصائب هو الفقر · اكبر الجهاد تحمل الفقر
كمال المرء بالعلم · كمال الحلم بالمال
الولد من الأم · لا حظ لحمل البذر
زاد الأخرة معرفة الناس · اعانة الاحباء والاغماض عن الاعداء علامة الرياسة
معرفة قدر الشيء بفقده · الرياسة تستر العيوب
الكالم تغنيني فطنته · الأحسان تكثر الاخوان
اقرب الطرق ظرف النفس · الكاذب عادم اللسان
الفقر منفي · المال جاذب
درجات الأخرة بدرجات الايمان
درجات الايمان بدرجات العلم
درجات العلم بتوفيق من الله
كثرة الغم توجب النسيان
كثرة الكذب باعث النسيان
المرء يطير بهمته · معرفة قدر المرء بمعرفة همته
قيمة المرء بما يسعى فيه

ملكوت كل شخص ظاهر في ملكه — فوت كل بلية ببدء

المرتبة المحبوبة لا تقدر قيمتها — الاسم الاعظم هو الذي يهدي السالك

القطب موجود — شرط صدق القطب الخروج من دائرة ما يدق كونه

ملاء المعدة هي النور — خلاء المعدة هي الظلمة

الرؤيا الصادقة دليل البرزخ — اوصاف المؤمنين سامية

الصديق كبريت الاحمر — نور المؤمن اعظم من الشمس

اطلب العلم منك — الروح داخل في البدن لا بالممازجة خارج عنه لا بالمباينة

فوق كل نعمة نعمة — صاحب النعمة سكران — انتباهه عند زوالها

حق معلمك اعظم من ابيك — مفتر من نعائم يستحيل شكره — الصدق يزيد في القيمة

لو كان البنت حسناً لما كان تضربني — نعم الرفيق للعالم الكتاب

الحسد شيء لا يتعلق الا بالاقرباء — الكريم اغفل عن الحق

اجتنب عن الوضيع لئلا تضيع — اجتنب عن الفاسق لئلا تعرف بالفسق

سلامة الانسان في حفظ اللسان — عش تحت ريشك وجناحيك

لا تنازع مع الموحد — لا تنازع مع القوي

ادب ولدك لئلا تؤذ به — عهد الرجل لا تضيع

دار مع الناس — نعم الشيء الموت

حب الشيء مانع عن رؤية قبحه — حب الغلبة مانع عن الفهم

وقوع الرياسة في غير اهلها كوقوع المطر في البول — رياسة الى اهل سعيه على الناس

النفس لا تكمل الا بنفي ذاك النواميس

نعم الشيء الولد الصالح — فقر الدنيا فقر الآخرة

الرهبان جالب الاحسان    بصفاء القلب تكشف الوقائع    عند النكبات لا تستجيب الا
عند اقبال الدنيا تستجيب الدعاء    رويته الوالي في الغيبة بشروطها واقع
ان تقى في علمه كانت    الموجودات تحدثت عن علمه    للدنيا اقبال وادبار
الجمع مع التكليف متناقضان
الناس على اصناف اربعة ذو سعة في الحيات والممات وذو سعة في الحيات دون الممات
وذو سعة في الممات دون الحيات وفاقد سعة في الحيات والممات
قد يتفق العلم بلا رياسة    وقد تتفق الرياسة بلا علم وقد يجتمعان نادراً
الدنيا للرئيس وبقية الناس خلقت لنفاذ امرها
اذا انتهى الامر الى الذروة فانتظر نقصه    اذا اشتد الامر فانتظر الفرج
تقف عند الادبار    اي كف عند الاقبال القبائح حسنة عند الاقبال
والمحسنات قبيحة عند الادبار    ليس شيء بعد الايمان احسن من الشدة
وليس شيء بعد الكفر اقبح من الشقوة    الرئيس سكان الرياسة ركنها
من كان همته بطنه قيمته ما يخرج منه    الرياسة سائرة للعيوب
بالعدل لا تقيم الرياسة    بالجور لا تقيم الرياسة    بالخلط تنتهي الى الدوام
لكل شيء اقبال وادبار    امر الآخرة كالدنيا    الاجتهاد وترك الرفق مع الصبر في ثبات
كتمان السر من العقل    صفاء القلب ملازم للسرور    لا شك في الدنيا والا بصفاء القلب
لا رجاء الا الا لم لا عالم الا العامل لا عامل الا الا كل قيمة المرء بالعلم
قيمة العلم بالمال القيمة بصفاء القلب    صفاء القلب يوجب الشفاعة
تعرف الانسان برفيقه الجلوس مع المبتدع    عند البلية تعرف الصديق
في الرفيق الكتاب    من لا اختبار فاخر مسارة الا تصارها
المجالسة سارية    الصحبة سارية    الكتاب يعرف عن المعلم
يستدل بعقول الناس    يستدل باحوال الناس

تدبر الشئ بيان عند فقده | الاحوال تنبئ عن الطينة | النجم عنده وجود ماهيته

اعرف نفسك تعرف ربك | الناس امائل او مكتسب او احمق | الشاء بالجد لا بالجد

الواجب على الرئيس مداومة العقلاء | الواجب على الرئيس مداومة العلماء

الواجب على الرئيس تحمل اجر ما يحمو | الواجب على الرئيس تحمل المستغير

الواجب على الرئيس تحمل الكلاب | الواجب على الرئيس ان لا يرى المال قيمة

من تمت له جهات ستة تمت رياسته

اذا تمت جهات الرياسة الناس يخاف الراسة

اذا نقصت جهات الرياسة الناس يخاف الزعمة

مثل وزير في الام كمثل الروح في الجسد | مثل البرزخ في الام كمثل الروح في الصدر

مثل الحجة في الام كمثل العقل في ادم | البشر كالزارع | ما زرع سيقلع

العقل قسمان فطري او كسبي | العمل قسمان نظري وتقليدي

العلم قسمان فطري او كسبيا

ذلك الهيكل الذي جاء المسمى بادم على اقسام عديده

قسم ملك حق ورق محض للشيطان في مقام الثبوت والاثبات باسم يسمى للاسما

قسم ملك حق ورق محض للشيطان في مقام الثبوت وفي الاثبات ينسب اسم الى الرحمن

مع عدم الاذعان بتلك النسبة ايضا وقسم ملك حق ورق محض للشيطان في مقام الثبوت وفي الاثبات ينسب اسمه الى الرحمن مع الاذعان بانه للرحمن

وقسم ملك ورق مشترك بين الرحمن والشيطان في مقام الثبوت والاثبات

وقسم يتنازع في ملكيته ورقيته الرحمن والشيطان في مقام الثبوت والاثبات

وقسم ملك حق ورق محض للرحمن في مقام الثبوت ويتوافقان في الاثبات

وقسم ملك حق ورق محض للرحمن في مقام الثبوت وللشيطان في مقام الاثبات

وقسم ملك حق ورق محض للرحمن في مقام الثبوت والاثبات فذلك المثل الاعلى

في السموات والارض وذلك ولي الله وخليفته وذلك ادم وذلك الذي

اذا اراد لشئ ان يقول له كن فيكون طوبى لذلك العبد ثم طوبى له ذلك

فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم

٣ عدد ٢ / ٤ عدد جملها ٩

بر هر مسلمانی بلکه بر هر فردی از بشر در طبیعت فضلا از سایر فرق کفار واجب است
که لعن نماید شیخین را بهر مقداری که تمکن دارد تا نفقط برای تشفی قلب خود بلی فلا
بسبب ثواب اخروی و یا آنکه دلیل نقلی رسیده باشد در این باب وجوبا و یا ندبا بلکه از لوازم
فطریه حیوان است فضلا از بشر فضلا از مؤمنین بیان ذالک شکی نیست بر اینکه امروز عموم
مردم بنحو عام استغراقی که یکی از آنها خودم باشم و نقصان نا افسرده داریم در اصول دین و فروع
دین و اخلاق و اعمال بنحویکه رفع آن ممکن نیست مگر آنکه بعموم دست رسی نیست و یا
باشد برای دین سلطه نیست بلکه ریش روحانی ما قلم شکسته نیست رجوع جای بجا نیست
و این وجدانی است و شکی هم نیست نوع مردم امروزه که یکی خودم باشم فقیر اند [illegible]
گردیده و از کلیه حقوق دینیه بلکه [illegible] مالیه محروم و با نهایت ناخوشی و بیکار و بالاخره
بیماران مرض تلف شوند و این فروعیه و نقصان دینی [illegible] بطلا نبودن بیت المال
و حال آنکه پیغمبر ص خوب که دارای کمی نه عشر رهبانی دینیه را برای بیت المال قرار
داده بعنوان [illegible] این نقصان دینی از ناحیه نبودن بیت المال
و نبودن مالک بیت المال است و متولی بیت المال است و حالیه که هیچ [illegible]
که در مردم امروزه نهایت نقصان دینی [illegible] موجود است و ممکن الرفع نیست
سبب آن چی است دانستی الاعتقاد سلاطین اسلام و اختلاف آنها و دشمنی
با هم دیگر و معتقد رؤسای روحانی اسلام و اختلاف آنها و دشمنی آنها با هم دیگر و نیز
اختلاف نوع سلاطین اسلام با نوع رؤسای اسلام و دشمنی با همدیگر و این
معنی وجدانی است و بسبب این اختلاف و عداوت قرن ها باعث این بدبختی
نوع مردم شد و بسبب آن قرن ها بهم جبراً تا روزی که [illegible]
رحلت کرد و علی با شیخین فی لغت کرد پس تمام [illegible] با [illegible]
شمرها باشد و تمام بدبختی ما بانها و نفرت است پس باید یکی از اینها
را لعنت کنیم که اسباب بدبختی و نقوصیت دینی و اخروی را فراهم
آورده اند و علی هم چونکه اتفاق امت است که معصوم است پس لعن
معصوم در عقل جایز نیست پس متعین شد لعن شیخین عقلا و نقلا
چه هر وجدانی فضلا از بشر و یا مؤمن از هر که [illegible] نقصان دید از دیگر [illegible]
و بود ما لسزاوار از راست و [illegible] نالهٔ دلسوز کشت و نمودن است و بدگفتن
و لعن نمودن است [illegible] با بزه شمار نیست کما لا یخفی

## فی دفع الشرور فی العالم

بدیدند خیر و شری بود در عالم | کسی وهمی شود پیدا که گردید نامش

بیزدان و اهرمن شد اعتقادیش | کسی وهمی شد موحد در همه حال

ثنویه دفع شبهه در عالم کون | بزعم خود ثنوی دفع اشکال

چو شیء بود وجود تا انکه اشکال | بباید رفع وسی بنی کرد اعتقال

چه شر نبود مگر جز نیستی لو | عدم نبود ویشی لو علت احد

دیگر گفتی که نبود آن نقیضین | مسلم هست حسنی ای عزیزان

ولکن در اضافه شر قلیل است | بجنب خیر لا تحصی همانا

که ملزم کرد حکیم را خلقت شیء | پس این شر قلیل خیر کثیر است

فساد هر دو ملک هست واضح | عجب هست از حکیمی نطق این سو

اگر شر شد عدم وجدان کی شد | منافات بهر چه بر عهده آمد

عدم علت ندارد جان بابا | شرور را علت موجود جانا

خرافات است این حرف تأمل | که بحث دین بود از دقت عقل

اگر شر قلیل خیر کثیر است | بلی راجع شود این خیر بر کو

بنا دقت یا که ز آتش یا که هر دو | اخیری باطل است جزماً مسلم

والا شر نبود اندر جهان عالم | علاوه خلقت باشد وز حیثیات

باول نیز باطل است جانا | علاوه خلقت باشد جان بابا

بنا بر عین شیء اول اهل | زاد ناقص نبود زاید برابست

بنا بر این گفت خیر است جانا | بلی بهر تو باید گفت خیر است

حقیقت اینها حکیم اقرارها کرده  بعجز کرده‌ها خویش جانا

چه ممکن بود این خیلات کثیره  بدون شبهه اصلا یا محال است

باخدا اعتراف عجز کرده  بادل شبهه باقی ماند جانا

بگفتم در روانم من که اصلا  مجال شبهه نبود ای عزیزانم

چه بانی گشته او بر خلق ممکن  چرا باید بسی خطاها ایکنا الهانا

یکی خلق کردن دو دونا دیگری را  همان ترجیح بدون حجت عزیزان

وان آنچنان بر حکیم عقلا محال است  بباید خلق کل من دون فرق

در این صورت شود رسایشت اصلا  که باب تزاحم در لوازم

چه بانی شد بعادت اینکه لازم  اثر باید برایش بکم و بیش

اگر چه قدرتش بر رفع لازم  بود ممکن ولی ترجیح ندارد

بنای خلقتش بر وفق عادت  وبر وفق سبب ایجاد کردن

نباشد ظلم و یا لغو ای عزیزانم  و یا شرکا شود لازم کرمانا

ببین اجسام اگر نا کی تیاشش  چه مخلوقی که لازم دفع باشد

بمیرد و یا چرکی دوا خشت  شوند مخلوق در ابدان ما

و یا امراض بلا رسی کشته برا  بباید صبر و یا دفعش الهانا

یکی گوید که کرد رسمی ابدان  بود سی چیز سی حکیم وحی و دانا

تمام اینها کثافات تو نهایان  و گر بود تا یکی نقض در ذکی اصلا

نمی شد آن شریفی در دار فانی  چه اینها لازم عادت جسم است

چه اینها لازم اسکان جسم است  شدی بانی چه این جور خلق کرد

لوازم لازم و بهتر است آن  نباشد لازم وجود اصلا

بود جعل تبع الکلوی چشمان  و در آن نیز حکمت غیر معنی

دیگر این شرک ببینی جان بابا  بترک حکم عقل آمد پدیدا

اگر با مردمان خلق عالم  ما خود کنیم عقل و شریعت

بعلم و عقل سنجیم کار عالم — نباشد شر در این عالم هویدا
تمام این شر در از جهل ما است — خلاف عقل و بی علمی ما تا
حبور یکی بس نما اسرار حق لو — ممکن نا شد و هویدا تو اما نا

عهد

في ليلة الوصال

[illegible] — العفو عن المسيء

والإحسان الى الخلق — المدارات مع الحسود

والمودة مع الحبيب — والرحم على الفقير

والتفضل على البرية — والأدب الشفيق مع الأنيس

والشكر بما أنعم — والحج الى بيت الله

والإحسان الى الدهم

## فی السداسیات

| | |
|---|---|
| (۱) خداوندا چرا تو طینت من | چنین فرسوده اندوه با غم |
| بگفتا خواستم دل تنگ باشد | بغیر من نگنجد بیش و یا کم |
| از این رو بر قضا و ابرام کردم | بتقدیرم که منزل تنگ باشد |
| مرا شایسته نبود در [illegible] | قضا کردم ازل که تنگ باشد |
| شرر زد غیرتم بر هر چه باشد | در آن خانه که باشم هر که باشد |
| قلم را در ازل ما حکم کردیم | چو در جانی نه بسیار تنگ باشد |
| (۲) خداوندا تو اسم جبل کردی | چرا جبرم انیسی خلق نکردی |
| بگفتا خواستم تا غیر من را | نبینی و نخواهی دید اصلاً |
| مگر نا خواندی تو حرف پیکم | انیسی لا انیس فا من بودستم |
| شرر زد غیرتم بر که باشد | انیسی غیر من جو [illegible] باشد |
| میان روز ازل مقدور شد | انیسی لا انیس [illegible] |
| نجاتی یا نفی هی حکم شد | چو [illegible] غیرها النبی [illegible] |
| (۳) خداوندا چرا هر کس شناسد | مرا از در دشمن گشت [illegible] |
| دلم ای کاش بیرون گشت از تن | همه دارند می دشمن عموماً |
| بگفتا خواستم صیدی نمایم | سگان را دارم ندم نزد صیدم |
| سگان را خلق کردم بهر صیدم | اگر چه [illegible] شند کی رسی من |
| چه خود ناشی برون از غار حکم | سگان [illegible] نمایند [illegible] |
| چه تو من بهر خود من خلق کردم | چو [illegible] دنیای سگی [illegible] |
| (۴) خداوندا ازل [illegible] نه دادی | از آن زود هستم عقلم زائل آمد |
| دلی هست و نی فقط لازم آمد | رسد خانه نه ویرانه سرای |
| بگفتا خواستم روز ازل من | که گنجم را بود ویرانه جایش |
| اگر چه ملک ما نیست پایان | ولی [illegible] تو گنجی که نمایان |
| بگوشت در ازل ساقی الهی گفته | در این پیمان روش ویرانه باشند |
| چه گنج [illegible] پس نمایانه | چو در گنج [illegible] پس نمایان |

دلا گفتم تعقیب خود بردیان
وچشمانش بچشم چون اشک کرد
وچشم فتنه جو دیدی چه کرد
دلا تو که دست بردانه داری
تو سنگی رحم در تو نیست اصلا
دلا کردم نصیحت چند مره
در آخر تو بدیدی نفع مارا
درا دل قول دادند عهد کردند
دلا اکنون چه طایر پر شکسته
بقره نیست سیه دیر شانه زلفت
مکن اگر به بینند تار زلفت
و من نیست شد در آخر عمر
خوش آنکه کردبر کرده ذکا
نسیمی زان سگان بر رده عالم
هر اینجا یار شد آنجا بهشت است
هر اینجا اوشه شد آنجا جهنم
بوالله اگر رویت ببینم
ندانم آن مژه است یا تیغ حیدر
کمند رستم است یا خم ابرو
بیفتا میرسیم دینام دل
بکشتی خون من باشد حلالت
بزجر کشتی مرا خونم حلالت
منم تنها کشیدم من ز دشمن

هر وشندی اکنون چه فزا
و ابروی تیمش رو زنم کرد
لب پر خنده اش رو زنم شبه کرد
ز آتش رخستی پروا نداری
بمن اشکسته دل رحمی نداری که
که با خوبان نشستی کار نداری
بریدند به سبب انجمن را
در آخر به وفا پیمان شکستند
بهرجا تو رفتی پروا نداری
مژه بر سنبل تو تیشه [illegible]
که مردن بهر من زه این حکایت
در آخر پیری هم فرقت یار
خوش آنکه دلبر خود در آنجا است
درد درنده لیثه فوراً در عالم
چه بستان چه فرستان چه سطلی
چه فردوس چه عدن چه باغ ارم
نشار مقدمت جز جان ندانم
مژه یا تیر دیا نیزه ز قتیلم
سر زلف است یا حبل المتین است
بنا درآمد بر سر تو هر چه باشد
جواب حرف مرد هم را چه گوی
با سید وصال این مطلبی نیست
جبور ما چیز دیده در این راه

[illegible]

این میکده کز ازل همیشه درویی بود    بیست و سی هزار مرد رندکاری

اگر بدین همنفس و هم مسلک    روح القدس استفاده میکرد ازوی

چون شد که در آن همنفسی پیدا نیست    ز آن بگذر که اصل درویی کسی نیست

ای صاحب میکده اگر بجوانی آن کار    پیرش بفرست هرچه زودتر دیر است

گویم بتو ای جوری این حکمت کو    عالم بنظام اقتضاء کرد اینها را

در بحر معارف سه نفر مذکور است    در غیر کجری شده ثبت و ضبط است

انواعی آن چه قدر شایع گشته    من جمله دمی جلوی میرزا کوبید

کوبید که ابن فارض هم مردی بود    شش روز و یا هشت سفر میکرده

اینها مرتبه لاهوتیک بوده رفته    یک ماه و دو ماه سه گفته شده است

در غیر و هم اینها حکایات ثبت شده    از من بشنو برای من رخ داده

بسیار ولی مدت آن کم بوده    یک ساعت و دو دست غایت وی

لکن نتوان بیان آنجا کرد    آن بهجت خالص آن صور فات فرح

آن قدرت هست تکون آن عالم نور از قدرت خود متعجب افزا گردیدم

از نور و سرور بحدی عالم   عیش هست که وصف وی محال است

انسان زخودش تعجبش مایل   در حیرت خوشی وی عالم و آنچه در ادراک است

خواهد که شناسد خودی خود قدر ما   یک مرتبه سر بکوبد بمستراب افتاده

من با صورت چیز؟ دیدیم آنجا بارها   حقا هست آنچه گفتند ما دیدیم آن را بارها

هرکس شنید اینها را از راه وحی ظاهر   سرعت بتکذیب نمود جواب دهند نادر تو

سمی نه افتش بپیش نیست دست رد دیده ام   اخبار هم ناطق بود در حق کمی آن را

الخیر بترات ما اش گفتند بیغفر شد   پس غیر حال قرب هست خانه تو نفر اینها

هو ۱۱۳۱۱ طریقه ختم آیهٔ نور که حاج محمد تبریزی بمن یاد داد و مجربم نمود
برای تشرف بلقاء حجة روحی و ارواح العالمین له الفداء که حال دعا
در صفحه بیست و یک ذکر کردم اینجا هست

در اول ماهی که مصادف شود با روز جمعه اول فجر روز جمعه
بعد از خواندن نماز صبح شروع نماید بتلاوت آیه مبارکه
بعدد نور که دویست و پنجاه و شش است هر روز در این
وقت این مقدار بخواند تا پانزدهم و پس از پانزدهم
در همان وقت هر روز بعدد نور که نیز دویست و پنجاه و
شش است کلمه مبارکه توحید را فقط بخوانند
بقصد تشرف و لا محاله تشرف حاصل یا در وقت
تلاوه آیه و یا وقت تلاوه کلمه توحید

از خداوند توفیق خواهانم

يا ربّ اسمعن لما — حقاً اقول ولا اجزف
وحياتك انّي صادق — لمقالتي فيما اقول
فصرفت عمري كله — وافنيته بتمامه
من اجل تحصيل العلوم — فرزقت منها ما رزقت
من نقلها وعقلها — ما انت اعلم كلها
من اجتهادي سهري — تحمّلي وتعبي
كتابتي وقلمي — فنشرت علمي نبذة
وانت اعلم جلة — رياضتي مكاشفي
نوّرت قلبي برهة — سهرت فيك فكرتي
كان رضاك بغيتي — ايّ جهاد اعظم
مما صنعت ربّنا — نصرت دينك دائما
بما ذكرت كلها — قولاً وفعلاً ربّنا
برغم الأعداء كلهم — وعلناً في كل حين
بالعدل والتوحيد — دعوتهم دين النبيّ
صارعت ضالاً مفسداً — جاهدت جهداً ناسقا
ما نال جيش احمد — بسيفهم مشتهراً
ما نال مني في القلم — ما نال مني في اللسان
بذلت وسعي دائما — قصدت وجهك ابتغي
حسن المثوبة عندك — فافض على العين الفقير

نوى السداد كله — واسرقه قبل الموت
معرفة السير والتمييز — وافككك اسير المرضى
وافكك اسير الشهوة — وافكك اسير الغفلة
واغسل بصفو القرب — من عفوك المنا ت
هب انني مسيئ — لكن شيئ يقتضى
شرع الكريم يقتضى — عتقى من النار لنا
لكن شلتى اقتضى — عتقى من النار لنا
لكن غناك اقتضى — عتقى من النار لنا
لكن فقرى اقتضى — عتقى من النار لنا
لكن عفوك يقتضى — عتقى من النار لنا
لكن رحمة تقتضى — عتقى من النار لنا
لكن كتابك يقتضى — عتقى من النار لنا
وكلما صنعى ذكرت — لم يكن منة عليك
المنة منك هديت — والفضل منك اهديت
حققك من خلودى — فى النار وسجون فى
تحرقنى الى الابد — لا يعدل ذنباً من ذنب
لكن تبلى ضربه — دخلت فيها حب من
لا يجتمع النار معه — تاه هوانى فى هواه
منذ عرفت اننى انا — السرسيل تاهوا ربعينى
تاجوا بيمنه عتقوا — فكيف تيهى حب من
سوسى عبيده قسم — لو كنت فى النار بان
تصير كل خامدة — من حب من هديته

| | |
|---|---|
| اجنان الاحبه | احجيم الا بغضه |
| و بنوره خلق الجنان | و ببغضه خلق الجحيم |
| ولقد سمعت من الحبيب | المرء يحشر مع من يحب |
| و بيمنه خلق لوى | كيف يخاف عبده |
| اذ يقسم جنة والجحيم | لو قال لى ادخل جحيم |
| والى ادخل للاعدى | مبتهجا بما صنع |
| ياليت قومى يعلمون | ياليت قومى يعلمون |
| ماذا وجدت من كنوز | ماذا وجدت من كنوز |
| عشراً من اعشاره | تنور به كل قبور |
| عشراً من اعشاره | يضيء كل برزخ |
| عشراً من اعشاره | يقتل به كل عدو |
| عشراً من اعشاره | تخمد به كل جحيم |
| عشراً من اعشاره | يسوى به كل جنان |
| طوبى لمن مولاه هو | طوبى لمن مولاه هو |
| من كان ذخره حبه | من كان ذخره حبه |
| يارب عجل رحلتى | يارب عجل رحلتى |
| لا تحبسنى بين الكلاب | الضاريات الخادعات |
| لا تحبسنى فى امة | الكاذبات الكاذبات |
| لا تحبسنى فى امة | الهالكات الهالكات |
| لا تحبسنى فى امة | اديانهم صنف اللسان |
| لا تحبسنى فى امة | صدقهم هم الكذب |
| لا تحبسنى فى امة | عالمهم اجهلهم |
| ارحم على من عاذ بك | دينه ودينه عندك |
| ارحم على من لاذ بك | نفسه امانة عندك |
| لا حيلة لحفظه | انت الامين المقتدر |
| استغفر الله العظيم | من غيره صدقا و مينا |

[illegible]

## في المناجاة

يا ربنا يا ربنا يا ربنا     اللهنا الأمان الأمان

ياليت شعري حين يحفر اهلي     اللهنا الأمان الأمان

كنت شقيا عندك او سعيد     اللهنا الأمان الأمان

حين يفارق روحي الجسد     اللهنا الأمان الأمان

يستقبلوني صور المهولة     اللهنا الأمان الأمان

فقد نزل نقمتك علي     اللهنا الأمان الأمان

وا شقوتي من ابتلائهم     اللهنا الأمان الأمان

وا ذلتي كنت مجاورا لهم     اللهنا الأمان الأمان

طول بكائي لم يكن الا ذاك     اللهنا الأمان الأمان

اذ لم اجد عونا على نجاتي     اللهنا الأمان الأمان

من يدهم بسعة بل الالنا     اللهنا الأمان الأمان

او تدركني رحمتك الواسعة     اللهنا الأمان الأمان

وفضلك تنتشر على دائما     اللهنا الأمان الأمان

يستقبلوني صور البهية     اللهنا الأمان الأمان

بشرى لنفسي بتلك البرية     اللهنا الأمان الأمان

ابكي وحق لا انقطع بكائي     اللهنا الأمان الأمان

اذ بيت كوني حفرة تربة     اللهنا الأمان الأمان

هل ظلمة تحيطني او النور     اللهنا الأمان الأمان

يحضرني نكير و منكر     اللهنا الأمان الأمان

او يحضر مبشر و بشير     اللهنا الأمان الأمان

وحينئذ تخرسني عن الجواب     اللهنا الأمان الأمان

او تلهم الجواب بالصواب     اللهنا الأمان الأمان

لا تفضحني بروزان وفتانها    الهنا الأمان الأمان
أنسيهما فيا إلهي بسترك    الهنا الأمان الأمان
كما سترت سابق الأيام    الهنا الأمان الأمان
قليديني فاجعل خفيفاً عنقي    الهنا الأمان الأمان
فإنني منذ عرفت أني أنا    الهنا الأمان الأمان
وما نسيتك لا تنسني عنده    الهنا الأمان الأمان
حتى علي لا انقطع بكائي    الهنا الأمان الأمان
أيفتح لي روضة من رياضك    الهنا الأمان الأمان
أو حفرة تجعلني نيرانك    الهنا الأمان الأمان
لم أدر إذا تقنع بي حفرتي    الهنا الأمان الأمان
يا ليت شعري أعلم من زرعني    الهنا الأمان الأمان
تدخلني الجنة من فضلك    الهنا الأمان الأمان
أو أدخل النار وذاني عدلك    الهنا الأمان الأمان
ويلي خروجي عاريا من حفرتي    الهنا الأمان الأمان
يوم تحشر والحب    الهنا الأمان الأمان
يا ليت شعري هل تنا قوتي    الهنا الأمان الأمان
أو ترحم وتنفع المسكين    الهنا الأمان الأمان
أطائري يعطى بيميني دفتري    الهنا الأمان الأمان
أو شمالي حينئذ وأشقوتي    الهنا الأمان الأمان
فمتى أحق في البكاء حتى    الهنا الأمان الأمان
ويلي إذا الميزان خفاً قد ظهر    الهنا الأمان الأمان
طوبى إذا ثقلت ميزانه    الهنا الأمان الأمان
يا ليت شعري كما أي أرتق صدر    الهنا الأمان الأمان
أنا أمران أخذ بالنواصي    الهنا الأمان الأمان
أنا أمران تغريدي شدة    الهنا الأمان الأمان

اتأمران الجبار الى الجحيم — اللهنا الأمان الأمان
سلسلة ذرعها سبعون ذراع — اللهنا الأمان الأمان
يشدّنها عبيدك الشقي — اللهنا الأمان الأمان
ويلي اذا القي في الجحيم — اللهنا الأمان الأمان
ويلي اذا قيل لي اخسئ يا شقي — اللهنا الأمان الأمان
ويلي اذا النزقتم دا الجحيم — اللهنا الأمان الأمان
صار طعامي وشرابي ويلي — اللهنا الأمان الأمان
واحسرتا من ناري وسجوني — اللهنا الأمان الأمان
طوبى لنفسي ادخلني جنتك — اللهنا الأمان الأمان
فزت برب الكعبة مسكنا — اللهنا الأمان الأمان
انادى قومي يعلمون المغفرة — اللهنا الأمان الأمان
شربت عينا طعمها كافورا — اللهنا الأمان الأمان
واصلت حورا لؤلؤا منثورا — اللهنا الأمان الأمان
واصلت حورا في الخيام القوه — اللهنا الأمان الأمان
واصلت حورا عربا اترابا — اللهنا الأمان الأمان
يخدمني الغلمان في الجوانب — اللهنا الأمان الأمان
توجتني تاج الكرامة دائما — اللهنا الأمان الأمان
البستني حريرا واستبرقا — اللهنا الأمان الأمان
اجلستني في سرير مرفوعة — اللهنا الأمان الأمان
الحور والغلمان من جانبي — اللهنا الأمان الأمان
وزوجني من طرفه افرحا — اللهنا الأمان الأمان
وكلما اشتهي في كل حين — اللهنا الأمان الأمان
من ثمر وفاكهة وغيرها — اللهنا الأمان الأمان
ثم تزيد مالم يخطر قلب بشر — اللهنا الأمان الأمان
وفوق ذا لك منكر جنى دائما — اللهنا الأمان الأمان

يجيني رسولك في كل يوم — اللهنا الأمان الأمان
بيا كنت من عندك تجليلي — اللهنا الأمان الأمان
وكل ذا من فضلك ربنا — اللهنا الأمان الأمان
وكل ذا من جودك ربنا — اللهنا الأمان الأمان
وكل ذا من كرمك ربنا — اللهنا الأمان الأمان
وكل ذا من رحمتك ربنا — اللهنا الأمان الأمان
وكل ذا من برك ربنا — اللهنا الأمان الأمان
وكل ذا من لطفك ربنا — اللهنا الأمان الأمان
وسيلتي توحيدك ربنا — اللهنا الأمان الأمان
وسيلتي نبوة المصطفى — اللهنا الأمان الأمان
وسيلتي ولاية المرتضى — اللهنا الأمان الأمان
وسيلتي حب كرام البررة — اللهنا الأمان الأمان
وسيلتي غنائك عذابنا — اللهنا الأمان الأمان
وسيلتي فقري اليك ربنا — اللهنا الأمان الأمان
وسيلتي لديك عصياني لك — اللهنا الأمان الأمان
اذا ما عصيتك حتى قد عصيتك — اللهنا الأمان الأمان
معاندا جبرا تكبرا — اللهنا الأمان الأمان
او منكرا ربوبيتك الوهيتك — اللهنا الأمان الأمان
بل انني جاهدت عدوك اللعين — اللهنا الأمان الأمان
فصرت مغلوبا بكيده المتين — اللهنا الأمان الأمان
بيد انني مقصر في غفلتي — اللهنا الأمان الأمان
تجاوز عني فاعفني يا كريم — اللهنا الأمان الأمان
الهي ادم جودك الي يا كريم — اللهنا الأمان الأمان
فاعتق رقابنا وادخلني جنتك — اللهنا الأمان الأمان
بفضلك وجودك يا كريم — اللهنا الأمان الأمان
اعززتني في الدنيا من عندك — اللهنا الأمان الأمان
فعززني في الاخرة بلطفك — اللهنا الأمان الأمان
فكنت ادعو انك البر الرحيم — اللهنا الأمان الأمان
فواذكر العهد فانجز وعدك — اللهنا الأمان الأمان

كل بيت امرت فاكتب — اللهنا الأمان الأمان

لك الحمد يا معبود انت السيد الصمد
لك الحمد يا موجود لا عن عدم
لك الحمد يا كائن لا عن حدث
لك الحمد يا من هو قبل كل شيء
لك الحمد يا من هو بعد كل شيء
لك الحمد يا من هو مع كل شيء
لك الحمد يا من ليس معه شيء
لك الحمد يا من لم يحل في شيء
لك الحمد يا من ليس بجوهر عرض
لك الحمد يا من لم يلد ولم يولد
لك الحمد يا من ليس له شريك
لك الحمد يا من ليس له صاحبة
لك الحمد يا من ليس كمثله شيء
لك الحمد يا من لا يدركه الابصار
لك الحمد يا من لا يحيط به القلوب
لك الحمد يا من لا يدركه الاوهام
لك الحمد يا من ليس له جزء
لك الحمد يا من ليس له بعض
لك الحمد يا من لم يقع عدد عليه
لك الحمد يا من ليس له ثانٍ
لك الحمد يا من ليس له التركيب
لك الحمد يا من لم يقع قسم عليه
لك الحمد يا من لن تعلم هويته
لك الحمد يا من لم يعلم حقيقته
لك الحمد يا من حار العقل في معرفته
لك الحمد يا من قام به كل شيء
لك الحمد يا من دل بذاته على ذاته
لك الحمد يا من دل وجوده خلقه
لك الحمد يا من لا يرى وهو يرى
لك الحمد يا معروف من غير رؤية
لك الحمد يا من ليس له بدء
لك الحمد يا من ليس له ختم
لك الحمد يا من ليس له ضد
لك الحمد يا من لم يعلم ما هو الا هو
لك الحمد يا من ليس له المكان
لك الحمد يا من قد احطت به
لك الحمد يا من خرج عن عقولنا
لك الحمد يا من هو على ما هو عليه

لك الحمد يا حق انت السيد الصمد
لك الحمد يا واجب انت السيد الصمد
لك الحمد يا ثابت انت السيد الصمد ١٤٠
لك الحمد يا قديم انت السيد الصمد
لك الحمد يا باقي انت السيد الصمد
لك الحمد يا محيط انت السيد الصمد
لك الحمد يا سرمد انت السيد الصمد
لك الحمد يا سبحان انت السيد الصمد ٣
لك الحمد يا قدوس انت السيد الصمد
لك الحمد يا سبوح انت السيد الصمد
لك الحمد يا واحد انت السيد الصمد
لك الحمد يا فرد انت السيد الصمد
لك الحمد يا واحد انت السيد الصمد
لك الحمد يا غني انت السيد الصمد
لك الحمد يا محيط انت السيد الصمد
لك الحمد يا عالي انت السيد الصمد
لك الحمد يا كبير انت السيد الصمد
لك الحمد يا متعالي انت السيد الصمد
لك الحمد يا احد انت السيد الصمد
لك الحمد يا متفرد انت السيد الصمد
لك الحمد يا بسيط انت السيد الصمد
لك الحمد يا وحيدا انت السيد الصمد
لك الحمد يا لطيف انت السيد الصمد
لك الحمد يا الله انت السيد الصمد
لك الحمد يا رب انت السيد الصمد
لك الحمد يا قيوم انت السيد الصمد
لك الحمد يا برهان انت السيد الصمد
لك الحمد يا دليل انت السيد الصمد
لك الحمد يا ناظر انت السيد الصمد
لك الحمد يا باطن انت السيد الصمد
لك الحمد يا اول انت السيد الصمد
لك الحمد يا اخر انت السيد الصمد
لك الحمد يا خالق انت السيد الصمد
لك الحمد يا عالم انت السيد الصمد
لك الحمد يا بديع انت السيد الصمد
لك الحمد يا هادي انت السيد الصمد
لك الحمد يا واضح انت السيد الصمد
لك الحمد يا عارف انت السيد الصمد

لك الحمد يا ذا المعالي [illegible] لن توصف
لك الحمد يا ذا الجود انت السيد الصمد
لك الحمد يا ذا الكرم والغفران
لك الحمد يا ذا العلى انت السيد الصمد
لك الحمد يا ذا العز ليس غيرك معبود
لك الحمد يا ذا الطول انت السيد الصمد
لك الحمد يا ذا الكبرياء والعظمة
لك الحمد يا ذا المن انت السيد الصمد
لك الحمد يا ذا الدعائم الوثيق
لك الحمد يا ذا القدرة انت السيد الصمد
لك الحمد يا ذا الاسماء والسبحات
لك الحمد يا ذا الملك انت السيد الصمد
لك الحمد يا ذا البهاء والملكوت
لك الحمد يا ذا النعماء انت السيد الصمد
لك الحمد يا ذا الغفران والجبروت
لك الحمد يا ذا الرحمة انت السيد الصمد
لك الحمد يا ذا الامر والخلق دائما
لك الحمد يا ذا الرحمة انت السيد الصمد
لك الحمد يا ذا الجلال والاكرام
لك الحمد يا ذا العفو انت السيد الصمد
لك الحمد يا من لا [illegible] كما يليق به
لك الحمد يا ذا العرش انت السيد الصمد
لك الحمد يا ذا السرادق العظيم
لك الحمد يا ذا الحول انت السيد الصمد
لك الحمد يا ذا المجد والغلبة
لك الحمد يا ذا الجنة انت السيد الصمد
لك الحمد يا ذا الخير والبركات
لك الحمد يا محبوب انت السيد الصمد
لك الحمد يا ذا العين التي لا تنام
لك الحمد يا دائم انت السيد الصمد
لك الحمد يا ذا الحق [illegible] باطل
لك الحمد يا ذا الرؤف انت السيد الصمد

لك الحمد يا ذا الرغبة الراغبين
لك الحمد يا متكبر انت السيد الصمد
لك الحمد يا ذا الكاشف الاء والبلاء
لك الحمد يا دافع انت السيد الصمد
لك الحمد يا ذا العلماء الجبارين
لك الحمد يا غفور انت السيد الصمد
لك الحمد يا ذا المنشئ البركات
لك الحمد يا ذا الكهف انت السيد الصمد
لك الحمد يا من لا يقدره العا[...]
لك الحمد يا شاهد انت السيد الصمد
لك الحمد يا من تسمع السر والنجوى
لك الحمد يا واحد انت السيد الصمد
لك الحمد يا من تبدل السيئات بالحسنات
لك الحمد يا قائم انت السيد الصمد
لك الحمد يا ذا الحجة البالغة[...]
لك الحمد يا سبوح انت السيد الصمد
لك الحمد يا ذا السموات والارض
لك الحمد يا ذا النور انت السيد الصمد
لك الحمد يا من لا تنقص خزا[...]
لك الحمد يا سيدي انت السيد الصمد
لك الحمد يا من يحمي من نعم[...]
لك الحمد يا رحمن انت السيد الصمد
لك الحمد يا من خيفتنا منه[...]
لك الحمد يا حي انت السيد الصمد
لك الحمد يا ذا الرحم البر[...]
لك الحمد يا باقي انت السيد الصمد
لك الحمد يا من له الق[...]
لك الحمد يا جليل انت السيد الصمد
لك الحمد يا من [...]
لك الحمد يا محسن انت [...]

لك الحمد بعد البحاري ولم اكن … لك الحمد يا قائم انت السيد الصمد
لك الحمد بعد ما اسكنتني جوارك … لك الحمد يا رب انت السيد الصمد
لك الحمد بعد ما ادليتني من نعمك … لك الحمد يا منعم انت السيد الصمد
لك الحمد ما اجريت قضائك في … لك الحمد يا عادل انت السيد الصمد
لك الحمد من حكمك بهوطا الى ملكك … لك الحمد يا عالم انت السيد الصمد
لك الحمد من بيشاتك علي اذا … لك الحمد يا حكيم انت السيد الصمد
لك الحمد من عهدك علي اذا … لك الحمد يا حافظ انت السيد الصمد
لك الحمد من توحيدك حين بعثتي … لك الحمد يا هادي انت السيد الصمد
لك الحمد من نبوة احمد اذا … لك الحمد يا مهدي انت السيد الصمد
لك الحمد من اخذك ولاية مرتضى … لك الحمد يا رحمن انت السيد الصمد
لك الحمد من عهدك ولاية آله … لك الحمد يا ديان انت السيد الصمد
لك الحمد من حفظك على ذلك بعهد … لك الحمد يا ذا الكرم انت السيد الصمد
لك الحمد بعد ما ارسلت احمد … لك الحمد يا الله انت السيد الصمد
لك الحمد بعد ما قويت دينك الاسلام … لك الحمد يا وفي انت السيد الصمد
لك الحمد وحده بعد ذلك امر تنفي … لك الحمد يا كافي انت السيد الصمد
لك الحمد كان ذهب طي بعد نشرها … لك الحمد يا مجير انت السيد الصمد
لك الحمد من جعلك على صلب يوم من … لك الحمد يا مجيد انت السيد الصمد
لك الحمد من جعلك على صلب عالم … لك الحمد يا منان انت السيد الصمد
لك الحمد من نشرني في بلد الهدى … لك الحمد يا معبود انت السيد الصمد
لك الحمد هيئت لي سبب الهدى … لك الحمد يا ودود انت السيد الصمد
لك الحمد يا رب اجلت خلقتي … لك الحمد يا دليل انت السيد الصمد
لك الحمد قد احفظت جسمي عن العيب … لك الحمد يا ناصر انت السيد الصمد
لك الحمد قد … بيتي سما لما … لك الحمد يا وهاب انت السيد الصمد
لك الحمد ادخالك لي العلما … لك الحمد يا شافي انت السيد الصمد
لك الحمد ادخالك لي الخلفا … لك الحمد يا حنان انت السيد الصمد
لك الحمد من جعلك وصاية احمد … لك الحمد يا فتاح انت السيد الصمد
لك الحمد نورت قلبي بنور ربك … لك الحمد يا مدبر انت السيد الصمد
لك الحمد ان ذكرتني كل ذا لك … لك الحمد يا منان انت السيد الصمد

لك الحمد خص بفضلك النعم بريتها
لك الحمد حمداً بقصد المدى ابدعه
لك الحمد حمداً تشهد به بكائنه
لك الحمد حمداً تقف به الرسل
لك الحمد حمداً تزاحم به ملك
لك الحمد حمداً تشكر به جنتك
لك الحمد حمداً تعتق به الرقبه
لك الحمد ارحمني جوارك نومنا
لك الحمد ادخلني جنود كرمنا
لك الحمد ادخلني عبدك نومنا
لك الحمد انجني من خيانتك كلها
لك الحمد ان تاخذ بيدي بفضلك
لك الحمد في عثوري حفظني
لك الحمد اتكالي بك في منازلي
لك الحمد حقاً اسكني في جوارك
لك الحمد امتني فالنجب يا رفيقنا
لك الحمد هذا العهد خذه مني
لك الحمد الحقني بالرفيق الاعلى
لك الحمد ادخلني في عليين ربنا
لك الحمد شوقني لقائك ربنا
لك الحمد اوجد حلاوة قلبي
لك الحمد انصرني وايد عبدك
لك الحمد الكرم تفرق في نيتي
لك الحمد هب حلماً يسد به جهلي
لك الحمد زهدني في الدنيا بزهدك
لك الحمد قلبي اطمئن لنحو فيك
لك الحمد هب علماً يفرج همي
لك الحمد استعملني على الطاعة دائماً
لك الحمد هب لي خشية ويقيناً
لك الحمد هب لي دولة اكرمها
لك الحمد ادفعني شر ورخلا شكك
لك الحمد ادفعني عدوك دائماً

لك الحمد يا فاضل انت السيد الصمد
لك الحمد يا عزيز انت السيد الصمد
لك الحمد يا معين انت السيد الصمد
لك الحمد يا متين انت السيد الصمد
لك الحمد يا شافي انت السيد الصمد
لك الحمد يا طالب انت السيد الصمد
لك الحمد يا معتق انت السيد الصمد
لك الحمد يا طاهر انت السيد الصمد
لك الحمد يا مجيب انت السيد الصمد
لك الحمد يا مرجو انت السيد الصمد
لك الحمد يا واهب انت السيد الصمد
لك الحمد يا محبوب انت السيد الصمد
لك الحمد يا كافي انت السيد الصمد
لك الحمد يا معتمد انت السيد الصمد
لك الحمد يا ناصر انت السيد الصمد
لك الحمد امين انت السيد الصمد
لك الحمد يا شفيق انت السيد الصمد
لك الحمد يا باذل انت السيد الصمد
لك الحمد يا عالي انت السيد الصمد
لك الحمد يا سلطان انت السيد الصمد
لك الحمد يا باسط انت السيد الصمد
لك الحمد يا رؤوف انت السيد الصمد
لك الحمد يا رزاق انت السيد الصمد
لك الحمد يا صادق انت السيد الصمد
لك الحمد يا مانع انت السيد الصمد
لك الحمد يا حق انت السيد الصمد
لك الحمد يا جبار انت السيد الصمد
لك الحمد يا غفار انت السيد الصمد
لك الحمد يا ولي انت السيد الصمد
لك الحمد يا معطي انت السيد الصمد
لك الحمد يا قهار انت السيد الصمد
لك الحمد يا ذا القوة انت السيد الصمد

لك الحمد لا تحجبني عنك لقائك
لك الحمد ابهجني منك لقائك
لك الحمد فوضت امري بما سرك
لك الحمد فاصلحها بحسن قضائك
لك الحمد قد جاء المسيء لديك
لك الحمد قد مسني قد مسني
لك الحمد لاقيت ذو تر فما لقيت
لك الحمد اني وان قد عصيتك
لك الحمد لكنني ما افتضحتك
لك الحمد فلا تفضحني في الملإ الاعلى
لك الحمد ارزقني الشهادة لك
لك الحمد فاختم عمري بها
لك الحمد من ذا الذي دعاك فلم تجب
لك الحمد من ذا الذي اتاك فلم تجر
لك الحمد من ذا الذي ناجاك فخيبته
لك الحمد يا رب لدعائي انك اجبت
لك الحمد اجبت لابليس فرعون بلعم
لك الحمد هيهات ان تطرد المحب
لك الحمد ما هكذا ظننا بك
لك الحمد يعرف من ريح حالة السنة
لك الحمد اغرقت الكندي في النعم
لك الحمد المعطيت لم تسئل
لك الحمد اولى بالسؤال عطائك
لك الحمد اعز الكريم تكرمني
لك الحمد لست تحرم الاصدقاء
لك الحمد هيهات لن توصف هكذا
لك الحمد هيهات لن نظن بك
لك الحمد هيهات لن تحرز النقل
لك الحمد هيهات لن تحكم بعقل
لك الحمد فما كل حال لنا
لك الحمد اغفر حق احمد آله
لك الحمد ان تغفرن حق الله
لك الحمد ان لا تحرض شقا عنهم
لك الحمد هل يبقى ورائي جابتك

لك الحمد يا فاتح انت السيد الصمد
لك الحمد يا مفتاح انت السيد الصمد
لك الحمد يا وكيل انت السيد الصمد
لك الحمد يا محيي انت السيد الصمد
لك الحمد يا كبير انت السيد الصمد
لك الحمد يا واقي انت السيد الصمد
لك الحمد يا قابل انت السيد الصمد
لك الحمد يا مهيمن انت السيد الصمد
لك الحمد يا مغيث انت السيد الصمد
لك الحمد يا مليك انت السيد الصمد
لك الحمد يا مسبب انت السيد الصمد
لك الحمد يا دائم انت السيد الصمد
لك الحمد يا مجيب انت السيد الصمد
لك الحمد يا مستعان انت السيد الصمد ٢
لك الحمد يا داعي انت السيد الصمد
لك الحمد يا جبار انت السيد الصمد
لك الحمد يا غوث انت السيد الصمد
لك الحمد يا واحد انت السيد الصمد
لك الحمد يا رحيم انت السيد الصمد
لك الحمد يا منعم انت السيد الصمد
لك الحمد يا الله انت السيد الصمد
لك الحمد يا نافع انت السيد الصمد
لك الحمد يا سند انت السيد الصمد
لك الحمد يا باقي انت السيد الصمد
لك الحمد يا غافر انت السيد الصمد
لك الحمد يا شكور انت السيد الصمد
لك الحمد يا مفضل انت السيد الصمد
لك الحمد يا فاصل انت السيد الصمد
لك الحمد يا حاكم انت السيد الصمد
لك الحمد يا خبير انت السيد الصمد
لك الحمد يا علي انت السيد الصمد
لك الحمد يا شافي انت السيد الصمد
لك الحمد يا ذاكر انت السيد الصمد
لك الحمد يا مقبل انت السيد الصمد

ص ٢ فی اثبات صانع
ص ١٢١ طریقه تشرفات
ص ١٣ فی اثبات الرسالة
ص ١٥ فی غیبته العصر فی بلدة قم
ص ١٨ فی اثبات الامامة
ص ٢٤ فی اثبات المعاد
ص ٢٨ فی التشبیه
ص ٣١ فی ابلیس لعن
ص ٣٣ فی الاخفاء
ص ٣٤ فی الصفاء
ص ٣٨ فی تحول الاحوال
ص ٤١ فی الشکر
ص ٤٢ فی الجنون
ص ٤٥ فی الرجاء
ص ٤٩ فی المناجات
ص ٥٢ فی الانابه
ص ٥٤ فی الرسالة الازلیة
ص ٥٩ فی نزول الارواح
ص ١٣٠ فی الموت الاختیاری
ص ٦١ فی الملاقات نیته
ط ١١٣ فی التوحید

ص ٦٢ فی الحقیقة الاحد
ص ٦٥ فی المحبة
ص ٦٨ فی الشکایة
ص ٧١ فی البرزخ
ص ٧٤ فی اوصاف المسافر
ص ٧٤ فی التناسخ
ص ٧٣ فی التناسب
ص ٧٥ فی وجود الملک
ص ٨٢ فی التوحید
ص ٨١ فی الاحراق
ص ٨٤ فی طریق العمل
ص ٨٥ فی کفر قبیله سیاه
ص ٨٩ فی طریق النجات
ص ١١٥ فی لزوم اللعن
ص ١٠٣ فی تمثیل العصر
ص ١١١ فی السیاسات
ص ١٠٤ فی حقیقة الدنیا واهلها
ص ١١٢ فی منتر نکو
ص ١١٣
ص ١١٤ فی کلمات القمار
فی دفع الشرک فی الوهام

این
کتاب
نامیده شده است
بدرر المنظومة
مؤلف وی عبد الی عراقی
بخش

بسم الله الرحمن الرحیم   الحمد لله الذی خلق الانسان علمه البیان
و صلی الله علی محمد و آله خیر الخلیقة و لعنة الله علی اعدائهم شر البریة
اما بعد قال الله تعالی فی سورة یس و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له
حضرت حق جل اسمه الاعلی به پیغمبر یاد نداده و سزاوار هم نباشد
نسبت با ایشان شعر گفتن چه شعر شعریه وی درست نه بود الا عمل شده حظ
عمده امور وی از سجع و قافیه و مبالغه و دروغ تا اینکه گفته
که شیرین‌ترین اشعار آن است که دروغ وی بسیار باشد
ولی چون آیات و اخبار در این موضوع بسیار است و مختلفه
لذا حکم وی را در رفعه مقرر نمودیم که آن بر حسب احکام خمسه
تقسیم بود بلی خلاصه اینکه دواعی و اغراض و اشعار مختلفه است
ولی چنانچه گفتیم لکن اگر شعر لی خلاف آن امورات نه بود لکن تا که
گفته شده مهر است نه شعر و حقیر چون اصلاً مراعات
آن امور نکرده بلکه معتقدم فقط تعداد و نظم است
صرف بعض و اخبار با خلقیه و روحیه خودم
بوده لذا اسم کتاب را بجز یکه نظر برسد تنظیم
نمودم چونکه اضبط و اوقع است لذا اگر شخصی
پیدا شد که طبع شعری دارد و حاضر است که دست بالا
برش قرار دهد و دیوان خوبی نماید دلو برسد
خودش و قبل از اینکه به نگارش در رقم و واقع شود اصلاً
اصلاً نمی‌دانستم که شعر چیست به تاریخ سنه ١٣٧٠

